

افراسیاب^۱

شود کوه آهن چو دریای آب
اگر بشنود نام افراسیاب^۲
فردوسی

کیست که با حماسه ملی ایران و شاهان و پهلوانان پر آوازه ایران زمین و حوادث روزگار ایشان در دوران اساطیری و پهلوانی در شاهنامه فردوسی آشنا باشد و افراسیاب را نشناسد؟ آن که از دوران پادشاهی نوذر، شاه پیشدادی، تا آخرین روزهای زندگانی کی کاووس و کیخسرو، شاهان کیانی، همواره فکر شاهان و پهلوانان ایران را به خود مشغول داشته بود، و همه نیروی عظیم ایرانیان پیوسته برای منهدم ساختن قدرت وی بکار می رفت، کسی جز افراسیاب نیست. او مردی است که پیش از آن که شاه توران شود، نوذر پادشاه ایران، را با شمشیر خود کشت. برادر خود، اغریث، را با شمشیر به دو نیم کرد، و در دوران پادشاهی به فرمان وی سیاوش شاهزاده محبوب و بیگناه ایرانی را که داماد او نیز بود سر بریدند. از طرف دیگر اگر در حماسه ملی ما، در بین تمام شاهان و پهلوانان ایران، فقط رستم عمری بسیار دراز (از عهد منوچهر شاه پیشدادی تا روزگار گشتاسب کیانی) داشته است، در سرزمین توران، نیز تنها افراسیاب از چنین مزیتی استثنائی برخوردارست و عمرش به چند صد سال می رسد.

بررسی خلیقات افراسیاب شاه توران زمین که ظاهراً در جنگ با ایرانیان و کین خواهی از ایشان برای خود نیز رسالتی قائل بود، مستلزم آن است که شاهنامه فردوسی را از اواخر جلد اول تا پایان جلد پنجم بدقت از نظر بگذرانیم، ولی پیش از پرداختن بدین منهدم این حقیقت را هم باید در نظر گرفت که افراسیاب در شاهنامه فردوسی و حماسه

^۱ شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم، تهران، سال ۱۳۴۵، ۵/ ۱۲۹۰/۳۶۶، ابیاتی که در این مقاله از شاهنامه نقل گردیده از همین چاپ است، اعداد مذکور پس از هر بیت به ترتیب مربوط است به جلد، شماره صفحه و شماره بیت.

ملی ما نمی توانسته است کاملاً بیطرفانه مورد بحث قرار گیرد. چه او بزرگترین دشمن ایران بشمارست و بیشتر جنگهای ایرانیان با او و یارانش بوده است. اما خوشبختانه مطالبی که در این کتاب ارجمند درباره افراسیاب آمده بدان حدی است که می توان خطوط اصلی میمای او را ترسیم کرد و در نتیجه خواننده می تواند اطمینان داشته باشد که فردوسی از ذکر گفتنیها - له و علیه - درباره وی خودداری نکرده است.

ضمناً به این موضوع نیز باید توجه داشت که اساس جنگهای طولانی و پرفراز و نشیب ایران و توران بر اصل انتقامجویی قرار دارد. هر جنگ و هر پیروزی یا شکستی خود جنگ یا جنگهای دیگری را به دنبال دارد چه سپاهیان شکست خورده برای کینه جویی به جنگ دیگری دست می زنند، و این شیوه تا بهنگام کشته شدن افراسیاب ادامه می یابد. بر طبق روایت مذکور در شاهنامه، فریدون پادشاه پیشدادی، سرزمینهای تحت تصرف خود را بین سه فرزندش، ایرج و سلم و تور، تقسیم می کند: ایران را به ایرج، توران و چین را به تور، و روم را به سلم می سپارد. تور و سلم این تقسیم را غیر عادلانه می خوانند، و بدین سبب سر ایرج بیگناه را که با ایشان سر صلح و سازش و آشتی نیز داشته است می برند و ظاهراً دشمنی ایرانیان و تورانیان از اینجا آغاز می گردد. پس از گذشت سالها، منوچهر، نبیره ایرج، با تأیید فریدون برای خونخواهی ایرج در دو جنگ جداگانه با سلم و تور روبرو می شود و پس از پیروزی بر ایشان، به انتقام خون به ناحق ریخته ایرج، سر سلم و تور را می برد و نزد فریدون می فرستد. چون منوچهر در می گذرد و نودر بر تخت شاهی ایران می نشیند، پشنگ (فرزند زادشم فرزند تور) با فرزندان خود، افراسیاب، اغریبث و گرمیوز، و دیگر بزرگان توران خاطره کشته شدن تور را به دست منوچهر زنده می سازد و از ایشان می خواهد که کین نیای خود را از ایرانیان بگیرند. سخنان پشنگ، چون جرقه ای وجود افراسیاب جوان را مشتعل می سازد. وی که فرمانده سپاه توران است، در دوره آشفتگی و ضعف ایران، به جنگ ایرانیان می رود. نودر، شاه ایران، را به انتقام کشته شدن تور و سلم می گشد. پس از این حادثه، پهلوانان ایرانند که با یکدیگر پیمان می بندند تا از افراسیاب انتقام بگیرند. این طرز انتقامجویی تا کشته شدن سیاوش بارها تکرار می شود، و پس از این واقعه مهم نیز جنگهای بزرگ و طولانی ایران و توران برای کین سیاوش آغاز و سرانجام به کشته شدن افراسیاب منجر می گردد.

اینک با توجه بدانچه گذشت بر اساس شاهنامه فردوسی به بررسی سرگذشت و خلیات و «کارا کتر» افراسیاب می پردازیم.

نژاد و تبار

افراسیاب پادشاه توران زمین که طی چند سده با ایرانیان جنگیده و بارها ایران را مورد هجوم قرار داده، و در نتیجه این جنگها گروهی قابل ملاحظه از پهلوانان نامدار و سپاهیان ایرانی و تورانی به خاک هلاکت افتاده‌اند، در حماسه ملی ما و در نزد ایرانیان شخص بیگانه‌ای بشمار نمی‌رود، چه بنابر روایت شاهنامه نسب وی به چند واسطه به فریدون پادشاه کیانی می‌رسد (افراسیاب، پشنگ، زاد شم، تور، فریدون، ۱/۲۴۸/۷۵ و ۷۷ و ۵/۱۲۸۳/۲۲۲ و ۵/۱۲۹۸/۵۱۴) و بلاه‌مین سبب است که کیقباد، پشنگ پدر افراسیاب، را نبیره فریدون می‌خواند «نبیره فریدون فرخ، پشنگ» ۱/۳۱۲/۱۸۶ و اما علت اختلاف و دشمنی افراسیاب و شاهان ایران چنان که گذشت تقسیم جهان است بین ایرج و سلم و تور از طرف فریدون و نارضایی تور و سلم از این کار. بدین جهت به این حقیقت باید توجه داشت که جنگهای ایرانیان و تورانیان جنگ بین افراد یک خانواده است بر سر تقسیم میراث پدری ..

دوران زندگانی افراسیاب

از دوران جوانی افراسیاب اطلاعی جز این نداریم که در عهد پادشاهی پدرش، پشنگ، وی عنوان جهان پهلوانی توران را داشته (۱/۲۴۸/۸۱) و ظاهراً از دو فرزند دیگر پشنگ، یعنی اغریث و گرسیوز، از نظر سن و سال یا مقام و منزلت برتر بوده، و عنوان «جهان پهلوانی» وی خود مؤید این مدعاست. دلیل دیگر این امر آن است که وی در زمان پادشاهی پدر، فرماندهی سپاه توران را برای جنگ با ایرانیان به قصد انتقام کشتن سلم و تور به عهده می‌گیرد و در همین جنگ است که نوذر، پادشاه ایران، را بی اطلاع پدر خود می‌کشد و آنگاه درری:

کلاه کیسانی به سر بر نهاد به دینار دادن در اندرگشاد
به شاهی نشست اندر ایران زمین سری پرز جنگ و دلی پرز کین
(۱/۲۷۳/۵۱۲-۵۱۳)

وی سپس در دنباله همین حوادث برادر خود، اغریث، را نیز با شمشیر به دو نیم می‌کند، زیرا وی از آغاز با این جنگ روی خوش نشان نداده بود و بعد نیز به گونه‌ای وسیله‌رهایی اسیران ایرانی را فراهم ساخته و برادر را به مردمی خوانده بوده است که «ز یزدان بترس و مکن بد به کس.» (۱/۲۷۸/۵۹۶)

با آن که در شاهنامه به سن و سال افراسیاب اشاره‌ای نگردیده است، ولی با توجه به

یکی دو قرینه موجود در این کتاب می توان بطور تقریبی در باره آن سخن گفت: نخستین قرینه مربوط است به اولین جنگ رستم با افراسیاب در عهد کیقباد. رستم تا این زمان با آن که پیل سپید پدر را بتهنایی کشته و بر دژ کوه سپند نیز دست یافته بوده است، هنوز نوجوانی بیش نبوده، چه زال پیش از رفتن به این جنگ به فرزند خود، رستم، می گوید دشمنی بزرگ به ایران روی آورده است و من نیز به سبب پیری، توانایی روبرو شدن با او را ندارم و ترا هم که «هنوز از لبث شیر بوید همی» (۴۹/۲۸۴/۱) چگونه می توانم به جنگ شیران و مردان مرد فرستاد. با آن که رستم در پاسخ پدر آمادگی خود را برای جنگ با افراسیاب اعلام می کند، ولی زال که مردی مجرب و جنگ دیده است و به هیچ وجه رستم را همسنگ افراسیاب نمی داند، به وی پاسخ می دهد:

چگونه فرستم ترا پیش اوی	که شاهی دلیرست و پر خاشجوی
ترا گاه بزم است و آوای رود	کشیدن می و پهلوانی سرود
نه هنگام رزم است و ننگ و نبرد	بر آوردن از خاک بر ماه گرد

(۱/۲۸۵/۶۳-۶۵)

افراسیاب نیز سالهای دراز پس از این واقعه، هنگامی که کاموس کشانی و اشکبوس و دیگران پهلوانان به دست رستم کشته شده اند و خاقان چین نیز در کمند رستم اسیر گردیده بوده است، در گفتگویی با بزرگان کشور خود به همین نبرد اشاره می کند و می گوید رستم در آن زمان با آن که کودکی بیش نبود بر من چیره شد:

یکی کودکی بود بر سان نی	که من لشکری برده بودم به ری
بیامد چنانم ز زمین برگرفت	که مانند گردان بدو در شگفت

(۴/۱۰۱۸/۹۷۴-۹۷۵)

از مجموع این مطالب چنین بر می آید که در هنگام وقوع این جنگ رستم از نظر سن و سال به صورت کاملاً محسوسی کهنتر از افراسیاب بوده است، زیرا افراسیاب او را «کودکی» خوانده است بی تن و توش، و زال نیز او را کودکی می دانسته که هنوز بوی شیر از دهانش می آمده است. قرینه دیگر، زمان مرگ افراسیاب است در آخرین روزهای زندگی کی کاووس، در صورتی که می دانیم رستم پس از مرگ افراسیاب سالهای طولانی یعنی تا پایان عمر کیخسرو و نیز در دوران پادشاهی لهراسب و گشتاسب زنده و فعال بوده است. با توجه به این موضوع که عمر رستم بر اساس روایت شاهنامه فردوسی به ششصد سال یا کمی بیشتر از آن می رسد، اگر حداقل دوران پادشاهی دو بیست و چهل ساله لهراسب و گشتاسب، را از این مدت بکاهیم، می توان گفت

افراسیاب متجاوز از سیصد سال زیسته است. طولانی بودن عمر افراسیاب در شاهنامه نیز مانند عمر دراز رستم قابل توجیه است، چه در حقیقت در ایران، رستم جهان پهلوان است که در دوران پادشاهان مختلف از کیقباد تا گشتاسب یک تنه وظیفه دفاع از سرزمین ایران را بر عهده دارد و بدین جهت شاهان ایران با عمر نسبتاً طبیعی در صحنه ظاهر می شوند و پس از مدتی تخت شاهی را به دیگری می سپارند. ولی رستم تقریباً تا پایان دوره پهلوانی شاهنامه برای انجام دادن رسالت بزرگ خود زنده می ماند. بهمین ترتیب افراسیاب هم در توران زمین از این نظر نقش مقابل رستم را به عهده دارد با این تفاوت که وی هم شاه توران است و هم فرمانده سپاه و پهلوان طراز اول توران زمین. بدین سبب است که وی برای مقابله با رستم می بایست از عمری دراز برخوردار باشد و بطوری که ملاحظه می فرمایید این موضوع نیز از نظر فردوسی دور نمانده است.

افراد خاندان وی

از برخی از خویشان افراسیاب در شاهنامه نام برده شده است: اغریث و گرسیوز برادران وی که نخستین را افراسیاب در روزگاری که هنوز پادشاه توران نبود، گشت، ولی دیگری تا آخرین لحظات زندگانی افراسیاب زنده بود و به فرمان کیخسرو، به انتقام کشته شدن سیاوش کشته شد. از دختران افراسیاب فرنگیس با رضای پدر، زن سیاوش فرزند کی کاووس پادشاه ایران شد. این زن مادر کیخسروست که توانست به راهنمایی گیو و بناتفاق کیخسرو از توران به ایران بگریزد. دختر دیگرش، منیژه، بی اجازه پدر با بیژن پهلوان جوان ایرانی ازدواج کرد. از پسرانش بنا به قول شیده پنج تن زنده بوده اند:

پسر پنج مانده ست پشت پای نمائیم اگر توکنی رزم رای

(۴۱۵ / ۲۹۳ / ۵)

یکی از ایشان سرخه است که به فرمان رستم او را به کین سیاوش و بهمان تربیتی که سیاوش را سر بریده بودند می کشند. پسر دیگرش شیده است که او نیز به دست کیخسرو کشته می شود. از پسر دیگر وی، پشنگ، نیز آگاهی داریم که در جنگ کیخسرو با تورانیان داوطلب جنگ با کیخسرو بوده و پدر او را از این کار باز داشته است. به پسر چهارم افراسیاب، جهن، نیز در چند مورد و از جمله در این مصراع از قول شیده اشاره شده است: «برادر بود جهن و جنگی پشنگ»

(۴۳۸ / ۱۲۹۴ / ۵)

موضوع جالب توجه آن است که با وجود دشمنی عمیق و کهن افراسیاب با ایرانیان، دوتن از دخترانش به نامداران ایران شوهر می کنند و عجیب آن است که کیخسرو، نبیره

او سرانجام افراسیاب را به انتقام کشته شدن پدرش، سیاوش، می کشد همچنان که هم او، شیده، خال خود را نیز در میدان جنگ از پای در می آورد. در حوادث مربوط به پایان زندگی افراسیاب و به هنگامی که کیخسرو بر گنگ دژ دست می یابد سخن از «مهربانوان» (۵/۱۳۴۴/۱۴۰۸) و «سربانوان» (۵/۱۳۴۴/۱۴۱۵) افراسیاب نیز به میان آمده است که چون وی و دیگر پوشیده رویان افراسیاب به دست ایرانیان اسیر می شوند، این بانو از این که افراسیاب به پند او درباره نکشتن سیاوش اعتنا نکرده بوده است شوی خود را غایبانه سرزنش می کند. ۵/۱۳۴۵/۱۴۲۴- (۱۴۲۵).

خلقیات افراسیاب

احساسات وی درباره خویشانش

اینک که از نژاد و افراد خاندان افراسیاب سخن گفتیم شایسته است به بررسی خلقیات شخص او نیز از جهات مختلف پردازیم.

دختران و نبیره

نخست از احساسات و طرز برخورد او با افراد خانواده اش سخن بمیان بیاوریم. در آنجا که به عقیده او نام و ننگ مطرح می گردد، وی چشم خود را می بندد و با فرزندان خود نیز به تندی و سختی رفتار می کند؛ چنان که چون از روابط پنهانی منیژه، دخترش، با بیژن آگاه می گردد و به او خبر می دهند «که دخترت از ایران گزیده ست جفت» (۴/۱۰۸۰/۲۵۹)، وی چون بیدی که در برابر باد قرار داشته باشد می لرزد، اشک به چشم می آورد و خود را بداختر و منیژه را «ناپاک زن» می خواند (۴/۱۰۸۰/۲۶۴) و فرمان می دهد گرمیوز با لشکر خود ایوان منیژه را غارت کند. سپس منیژه را در حالی که سر و پایش برهنه بوده است با چشمان اشکبار بر سر چاه بیژن می کشند. افراسیاب از این که پس از این حادثه دخترش با شور بختی زندگی کند و از هر دری برای خود و بیژن نان فراهم سازد و به تکدی پردازد نیز باکی ندارد. (۲/۱۰۹۰/۴۳۵-۴۴۵). طرز رفتار افراسیاب با دختر دیگرش، فرنگیس، که به اراده پدر به همسری سیاوش در توران در آمده بود بهتر از برخورد با منیژه نیست. چه همین که افراسیاب بر سیاوش بیگناه خشم می گیرد و در صدد کشتن شاهزاده ایرانی بر می آید، بی سبب بر دختر خود، فرنگیس، که باردار بوده است نیز خشمگین می گردد. فرنگیس چون می شنود پدرش به گفتار گرمیوز در صدد کشتن سیاوش است، گریان و خاک بر سر کتان به تزد پدر می رود و او

را از حیله گرسیوز، برادر افراسیاب و عم خود آگاه می سازد و سرانجام شوم کشتن سیاوش را به پدر می گوید و کینه خواهی ایرانیان را به وی یادآوری می کند و صریح به پدر تذکر می دهد که با این کار چرخ و خورشید و ماه نیز بر تو نفرین خواهند کرد و با کشتن سیاوش توران را نیز بخیره برباد خواهی داد. در اینجا عکس العمل پدر شکفت آورست. در حالی که افراسیاب سخنان دختر را می شنود «جهان گشت در پیش چشمش میاه» (۳/ ۶۶۲ / ۲۴۸۴)، ولی در همین حال وی به روزبانان فرمان می دهد فرنگیس را از آنجا چون بیهوشان بکشند و در اطاقی تیره و تاریک حبس کنند. سپس هنگامی که سیاوش را می گشند، از کاخ سیاوش نوحه و بانگ و خروش بر می آید، فرنگیس گیسوی مشکین دراز خود را می برد و با آواز بلند بر جان افراسیاب لعنت می کند. چون افراسیاب بانگ و نوحه دختر را در مرگ همسرش، سیاوش، می شنود:

به گرسیوز بدنهان شاه گفت	که او را برون آورید از نهفت
ز پرده به گیسو بریدش کشان	بر روزبانان و مردم گشان
بگوتتا بگیریند موی سرش	بدرتند بر تن همی چادرش
زنندش بسی چوب تا تخم کین	بر یزد بر این بوم توران زمین
نخواهم ز بیخ سیاوش درخت	نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت

(۳/ ۶۶۵ / ۲۵۲۳ - ۲۵۲۷)

رفتار افراسیاب با فرنگیس دختر بیگناهِش چنان نامردمی است که بزرگان حاضر در آن صحنه هم افراسیاب را نفرین می کنند و با خود می گویند اگر افراسیاب فرنگیس را بگشد دیگر «مر او را نخواند کسی نیز شاه» (۳/ ۶۶۸ / ۲۵۶۲). سرانجام به پایمردی چند تن، پیران و یسه از ماجرا آگاه می گردد و خود را «به دوروز و دو شب به درگه» (۳/ ۶۶۷ / ۲۵۵۶) افراسیاب می رساند و روزبانان شمشیر بردست را که بقصد کشتن فرنگیس بر بالای سر او ایستاده بودند از صحنه دور و با تمهیداتی افراسیاب را از کشتن وی منصرف می سازد بدین شرط که فرنگیس را در مکانی دور از شاه نهان بدارد. پیران بدین ترتیب فرنگیس را به شهر تخت می برد و کیخسرو در این شهر زاده می شود. پس از آن که کیخسرو دیده به جهان می گشاید هرگز مورد لطف و نوازش نیای خود قرار نمی گیرد. و باز به مدد پیران است که این کودک از دست افراسیاب جان سالم بدر می برد آن هم بدین شرط که کیخسرو را

مداریدش اندر میان گروه	فرستید نزد شبانان به کوه
بدان تا نداند که من خود کیم	بدیشان سپرده ز بهر چیم

نیاموزد از کس خرد با نژاد زکار گذشته نیایدش یاد

(۲۶۳۵ - ۲۶۳۳ / ۶۷۲ / ۳)

افراسیاب هنگامی چنین فرمانی می دهد که بنا به قول راوی داستان

چنان کرد روشن جهان آفرین کز او دور شد جور و بیداد و کین

(۲۶۲۵ / ۶۷۱ / ۳)

افراسیاب در این لحظه که هم ظاهراً از کاربرد خود پشیمان شده بوده است و هم از پادشاهی کیخسرو در آینده، به تقدیر الهی آگاهی حاصل کرده بوده است، اجازه می دهد تا نبیره اش را به کوه و به نزد شبانان ببرند. مع هذا افراسیاب باز هم نگران آینده است چه روزی در ضمن سخنان خود به پیران می گوید اگر از این کودک خوی بدی آشکار گردد باید سرش را چون سر پدرش از تن جدا کرد. در اینجا بار دیگر به یاری و خردمندی پیران و یسه کیخسرو از کشته شدن زهایی می یابد. بدین ترتیب که پیران به افراسیاب می گوید این کودک خردسال از ماجراهای گذشته بیخبرست. بعلاوه شنیده ام «خرد نیستش در سر تا جور» (۲۶۹۰ / ۶۷۵ / ۲). پیران برای آن که افراسیاب را آسوده خاطر سازد از وی می خواهد نخست سوگند بخورد که کیخسرو را نخواهد آزد تا پیران، کیخسرو را به نزد او بیاورد و افراسیاب خود شخصاً به بیخردی و سفاهت کیخسرو که ساخته و پرداخته پیران بوده است - پی ببرد. افراسیاب سوگند می خورد. پیران که در نهان، حقیقت را به کیخسرو گفته بوده است، از کودک می خواهد تا

مروپیش او جزبه بیگانگی مگردان زبان جزبه دیوانگی

(۲۷۰۶ / ۶۷۶ / ۲)

افراسیاب نبیره را می آزماید. چون پاسخهای کیخسرو را همه بی سروبن می بیند، از جانب کیخسرو خاطر آسوده می دارد و به پیران می گوید او را به مادرش بسپار و به سیاوخش گرد بفرست و هر چه از گنج و درم و اسب و پرستنده و خدمتکار می خواهند بدیشان بده (۲۷۳۵ / ۶۷۸ / ۲). افراسیاب یک بار دیگر در آخرین روز حیات خود از فرنگیس دختر خود یاد می کند. ماجرا از این قرارست که چون در آن هنگام افراسیاب خود را در برابر نبیره اش، کیخسرو، می بیند که به انتقام کشته شدن سیاوش آهنگ کشتن او را کرده است ظاهراً به نیرنگ، نام فرنگیس دخترش و مادر کیخسرو، را به میان می آورد و به دیدار وی اظهار تمایل می کند تا شاید بدین ترتیب مرگ را بتأخیر بیندازد

بنمان تامگر مادرت را رخان بیبینم، پس این داستانها بخوان
(۲۳۸۴ / ۱۳۹۵ / ۵)

ولی پاسخ کوتاه کیخسرو به افراسیاب آن است که
کنون روزبادافره ایزدی است مکافات بد را یزدان بدی است
(۲۳۸۸ / ۱۳۹۵ / ۵)

و در نتیجه کیخسرو با دیدار پدر و دختر موافقت نمی کند.

پسران

اما رفتار او با پسرانش از لونی دیگرست. عکس العمل وی پس از شنیدن خبر کشته شدن سرخه و شیده، کاملاً طبیعی است. در این دو مورد پدری را می بینیم که در مرگ فرزندان از خود بیخود می شود و به کارهایی دست می یازد که هر پدری چنان می کند. سرخه دومین فردی است که به هنگام کینه خواهی رستم از تورانیان به مناسبت کشتن سیاوش کشته می شود. چون فرامرز، سرخه را اسیر می سازد و وی را به نزد رستم که فرمانده سپاه ایران است می برد، رستم فرمان می دهد سرخه را بدان سان که سیاوش را در توران سر بریده بودند بکشند. هنگامی که افراسیاب از این ماجرا آگاه می گردد.

نگون شد سر و تاج افراسیاب همی کند موی و همی ریخت آب
همه جامه خسروی کرد چاک خروشان به سر برافشاند خاک
همی گفت رادا، دلیرا، گوا سرا، نامدارا، یلا، خسروا
دریغ آن رخ ارغوانی چوماه دریغ آن بر و برز و بالای شاه
نجوید پدر هیچ آرامگاه مگر زین جرعه به آوردگاه
(۲۱۶ - ۲۱۲ / ۶۹۳ / ۳)

و نیز چون پسر دیگرش، شیده، به دست کیخسرو کشته می شود

سپهدار گشت از جهان ناامید بکنند آن چو کافور موی سپید
به سر برپراکنده ریگ روان زلشکر برفت آن که بد پهلوان
رخ شاه ترکان هر آن کس که دید براوجامه ودل همه بر درید...
چنین گفت با مویه افراسیاب کزین پس نه آرام جویم نه خواب
مرا اندر این سوگ یاری کنید همه تن به تن سوگواری کنید...
از آن ماه دیدار جنگی سوار وز آن سرو بن بر لب جو بیار
همی ریخت از دیده خونین سرشک زردی که درمان ندارد پزشک
(۷۰۹ - ۶۹۸ / ۱۳۰۷ / ۵)

برادران

افراسیاب درباره برادرانش به دو شکل کاملاً متفاوت عمل کرده است، در دوران جوانی که هنوز شاه توران نبوده است و از سوی پدر به جنگ نودر، شاه ایران، می رود چنان که گذشت چون برادرش، اغریث، از کشتن عده‌ای از ایرانیان سرباز می زند، افراسیاب بر او خشم می گیرد و آن مرد نیکدل و خردمند را با شمشیر به دو نیم می کند (۱/ ۲۷۷ / ۵۹۰ - ۶۰۱). و به همین سبب است که افراسیاب بارها بعنوان «برادرکش» مورد شماتت دوست و دشمن قرار گرفته است. این است سخنان پدر افراسیاب خطاب به او:

توخون برادر بریزی همی	ز پرورده مرغی گریزی همی
ترا سوی دشمن فرستم به جنگ	همی بر برادر کنی روزتنگ
مرابا تو تاجاودان کار نیست	به نزد منت راه دیدار نیست

(۱/ ۲۸۲ / ۱۱ - ۱۲)

ولی درباره برادر دیگر خود، گرسیوز، که ظاهراً و به قول معروف آب آنها از آغاز با هم به یک جوی می رفته است رفتاری جز این دارد. گرسیوز همان کسی است که بیژن را در ایوان منیژه اسیر می سازد و به نزد افراسیاب می برد و افراسیاب به وی فرمان کشتن بیژن را می دهد (۴/ ۱۰۸۴ / ۳۳۸) و هموست که به فرمان افراسیاب ایوان منیژه را غارت می کند و منیژه را به چاه بیژن می کشاند. (۴/ ۱۰۹۰ / ۴۳۵ - ۴۴۰) و نیز همین گرسیوز است که ظاهراً بر حرمت سیاوش در نزد افراسیاب و نیز شکوه و جلال وی حسد می برد و «دمنه وار» روابط دوستانه و احترام آمیز سیاوش و افراسیاب را آن چنان تیره و تار می سازد که به کشتن سیاوش می انجامد. او چون می بیند افراسیاب تحت تأثیر سخنان فرنگیس ممکن است از کشتن سیاوش خودداری کند، شاه را تهدید می کند که اگر او رانکشی، من از تومی بُرم و «روم گوشه‌ای گیرم اندر جهان» (۳/ ۶۵۹ / ۲۴۳۰). بعلاوه از آنچه در باره پایان زندگی افراسیاب در شاهنامه آمده است چنین بر می آید که افراسیاب، برادرش گرسیوز را بسیار دوست می داشته، زیرا هنگامی که افراسیاب از دست هوم می گریزد - که در صفحات آینده به آن اشاره خواهد شد - و خود را به جادویی در آب پنهان می سازد، هوم برای دست یافتن به وی به کیخسرو پیشنهاد می کند که اگر گرسیوز را بیاوریم و گردنش را در چرم گاو بدوزیم، چون پوست گاو برتن او خشک گردد، وی تاب و توان خود را از دست خواهد داد و به قغان و فریاد خواهد پرداخت، آنگاه چون افراسیاب آواز برادر را بشنود از آب بدر خواهد آمد، لایق برای مدد رسانیدن به برادر و از

شدت دوستی به وی. به گفته هوم عمل می کنند و به همین ترتیب به افراسیاب دست می یابند (۵/ ۱۳۹۳ / ۲۳۴۹ / ۲۵۳۴). این دو برادر همدل در یک روز نیز کشته می شوند.

داماد

اینک به طرز رفتار او با دامادش، سیاوش شوی فرنگیس، نظری بیفکنیم تا خلق و خوی او بدقت و از زوایای گوناگون مورد مطالعه قرار گرفته باشد. به شرحی که در شاهنامه آمده است و در این مقاله در یکی دو مورد به آن اشاره گردیده است سیاوش فرزند کی کاووس، ورستم و سپاهیان ایران برای دفع حمله افراسیاب به سوی توران عزیمت می کنند. پس از برخوردهایی مختصر بین دو سپاه، افراسیاب بر اثر خوابی که می بیند، از ایشان تقاضای صلح می کند و به همه شرایط سیاوش ورستم نیز گردن می نهد، سیاوش به پیام آشتی او پاسخ مثبت می دهد. اما وقتی کی کاووس از این صلح آگاه می گردد، سیاوش ورستم را سخت سرزنش می کند. سیاوش را به پیمان شکنی و به ادامه جنگ با افراسیاب فرمان می دهد، ورستم را نیز از صحنه جنگ برکنار می سازد. سیاوش که از نظر اخلاقی پیمان شکنی را ناصواب می داند، فرمان پدر را گردن نمی نهد و مخالفت پدر را با صلح با اطلاع افراسیاب می رساند. از طرف دیگر چون می دانسته است در این شرایط از چشم پدر و توطئه های سودابه در امان نخواهد بود از افراسیاب تقاضا می کند به او اجازه دهد از کشور توران عبور کند تا در کشوری دیگر دور از چشم پدر به زندگی خود ادامه دهد (۳/ ۵۸۶ / ۱۱۵۷ - ۱۱۵۸). افراسیاب با آن که با این کار موافق نیست ولی توصیه پیران و یسه را در این باب می پذیرد و سیاوش را به توران زمین دعوت می کند. از زمانی که افراسیاب با شنیدن پیام سیاوش، نامه ای گرم بدو می نویسد تا موقعی که تحت تأثیر سخنان زهرآگین برادر خود، گرسیوز، قرار می گیرد و به جنگ سیاوش می رود و به کشتن سیاوش فرمان می دهد، رفتار و سلوک افراسیاب با سیاوش با مهر و محبت فراوان همراه است و می توان گفت کارهایی را که کی کاووس بایست برای فرزند خود انجام می داد، همه را افراسیاب تورانی با صفا و صمیمیت کامل درباره او انجام می دهد. وی به سیاوش می نویسد اطمینان دارم که روزی پدر با تو بر سر مهر خواهد آمد. تو آنچه از تاج و تخت در ایران می جُستی، اینک در توران برایت فراهم است، همه تورانیان ترا نماز خواهند برد، تو از این پس فرزند منی و من پدر تو، آن هم پدری که برای انجام دادن خواسته های فرزندش همواره آماده و مهیاست. اما حاضر نیستم که از کشور من بگذری. زیرا خرد و کلان مرا بدین کار سرزنش خواهند کرد.

اینک در توران زمین «سپاه وزر و گنج و شهر آن تُست» (۳/۵۸۹/۱۲۲۰ - ۱۲۴۰). چون سیاوش بر اساس این دعوت محبت آمیز به توران قدم می‌نهد، افراسیاب، پیران و یسه را با گروهی از بزرگان با چهارپیل سپید و تختی پیروزه و سه کرسی زرین و هدایای بسیار و... با استقبال او می‌فرستد. هنگامی که سیاوش همراه پیران به شهر می‌رسد

پیاده به کوی آمد افراسیاب	از ایوان میان بسته و پرشتاب
سیاوش چو او را پیاده بدید	فرود آمد از اسب و پیشش دوید
گرفتند مریکدگر را به بر	همی بوسه دادند بر چشم و سر

(۳/۵۹۷/۱۳۵۳ - ۱۳۵۵)

افراسیاب در ضمن سخنان خود به سیاوش می‌گوید همه اهالی توران ترا بنده اند، من پدروار و با تمام وجود در خدمت تو خواهم بود و نیز شخص پیران. افراسیاب در غیبت سیاوش نیز سخنانی در همین زمینه به پیران می‌گوید و آنگاه به پیران دستور می‌دهد تا کاخ مجللی برای اقامت سیاوش آماده سازند و آن را با دیبای چینی و پارچه‌های زربفت بسیاریند و تخت زرینی در آن بگذارند. سیاوش در چنین کاخی منزل می‌کند، خوان سالار و رامشگران همه در خدمت و بند. آن چنان وسائل رفاه و شادی سیاوش را در این کاخ فراهم می‌سازند که «به مستی ز ایران نیامدش یاد» (۳/۵۹۸/۱۳۸۴). افراسیاب وقت خود را یکسره وقف سیاوش می‌کند

بدو دادجان و دل افراسیاب همی با سیاوش نیامدش خواب

(۳/۵۹۸/۱۳۸۵)

وی به شیده فرزند خود نیز فرمان می‌دهد تا روز بعد، پگاه، وی و همه بزرگان توران و خویشان افراسیاب با هدیه‌های فراوان به کاخ سیاوش بروند. روزی نیز افراسیاب با وی به چوگان می‌پردازد و سیاوش هنرهای خود را به ترکان می‌نماید، افراسیاب روز دیگر با سیاوش به شکار می‌رود. وی همچنین به توصیه پیران، دختر خود فرنگیس، را به زنی به سیاوش می‌دهد و هفته‌ای را بدین سبب به سور و شادی می‌گذرانند. آنگاه افراسیاب فرمان می‌دهد تا منشور کشوری را که درازا و پهنای آن یک صد فرسنگ بوده است به نام سیاوش بنویسند. وی برای چندمین بار هدایای بسیار به نزد سیاوش می‌فرستد، سیاوش سپس به ساختن گنگ دژ و سیاوش گرد می‌پردازد که رشک بهشت برین بوده است. پیران و یسه پس از این که این شهر را می‌بینند گزارشی دلپسند درباره آن شهر و سیاوش به افراسیاب می‌دهد:

ز کار سیاوش بپرسید شاه
 بدو گفت پیران که خرم بهشت
 همانا نداند از آن شهر باز
 یکی شهر دیدم که اندر زمین
 ز بس باغ و ایوان و آب روان
 گله کرد باید به گیتی یله
 چو کاخ فرنگیس دیدم ز دور
 گر آیدون که آید زمین و سرش
 بدان زیب و آیین که داماد تست
 از آن شهر وز کشور و تاج و گاه
 کسی کوبینند در اردیبهشت
 نه خورشید از آن مهتر سزافراز
 نبینند چنان کس به توران و چین
 بر آمیخت گفتمی خرد باروان
 ترا چون نباشد به چیزی گله
 چو گنج گهر بود بر سان نور
 نباشد بدان قر و اورنگ و هوش
 به خوبی به کام دل شاد تست

(۱۸۹۲-۱۸۸۴/۶۲۸/۳)

اما از این پس بطور محسوس در طرز رفتار و برخورد افراسیاب با سیاوش دگرگونی به چشم می خورد، زیرا افراسیاب پس از شنیدن سخنان پیران، برادر خود گرسیوز را به نزد سیاوش می فرستد تا پنهانی درباره کارهای وی به بررسی بپردازد. تأکید افراسیاب در چند مورد به گرسیوز که چون سیاوش را بر تخت دیدی «به چشم بزرگی نگه کن بر طوی» و نیز

به پیش بزرگان گرامیش دار ستایش کن و نیز نامیش دار

(۱۹۰۴-۱۹۰۳/۶۲۹/۳)

خواننده خوش بین را هم به آغاز توطئه ای هشدار می دهد.

بدگوییهای گرسیوز، ترسانیدن افراسیاب از سیاوش، تحریک سیاوش نسبت به افراسیاب، سرانجام افراسیاب و سیاوش را با سپاهیان خود در برابر یکدیگر قرار می دهد و توطئه گرسیوز به کشته شدن سیاوش می انجامد.

خود کامگی و نصیحت پذیری

گفتگو درباره خلیات افراسیاب را ادامه بدهیم تا خواننده بهتر بتواند به زیر و بمهای روح وی آشنایی حاصل کند زیرا برآستی او مردی است در خور مطالعه. از جمله ملاحظه بفرمایید چگونه خود کامگی و نصیحت پذیری هر دو در وجود وی جمع شده است. وی در مواردی بسیار مهم رای خیرخواهان را می پذیرد و در کارها خردمندانه گام بر می دارد. و در نتیجه هم خود او و هم توران و تورانیان از این طرز رفتار بهره بسیار می برند. ولی در مواردی دیگر که خود از سر خود کامگی و استبداد رای تصمیمهای نابخردانه می گیرد یا

رای نیک اندیشان را نمی پذیرد، همه را گرفتار بلا و مصیبت می سازد. بد نیست در این جا به ذکر اهم این موارد پردازیم تا هر کس خود با توجه به رفتار افراسیاب درباره او به داوری پردازد:

چون سیاوش پس از صلح با افراسیاب چنان که اشاره شد مورد بی مهری پدرش، کسی کاووس، قرار می گیرد و از پیمان شکنی سرپیچی می کند چنان که گفتیم نامه ای به افراسیاب می نویسد و از وی تقاضا می کند

یکی راه بگشای تا بگذرم به جایی که کردایزد آبشخووم
(۱۱۵۷/۵۸۶/۳)

افراسیاب با آن که معتقد بوده است کسی که بچه شیرنر را پرورد، سرانجام گرفتار دندان تیزوی خواهد شد (۱۲۰۵/۵۸۸/۳)، تحت تأثیر سخنان پیران و یسه قرار می گیرد و گام به گام توصیه های پیران را به کار می بندد: حواب مساعد به سیاوش دادن، پیشواز از وی، اظهار مهربانیهای بسیار به او، ازدواج فرنگیس با سیاوش، بخشیدن کشوری به او، و آزادی و استقلال عمل سیاوش در آن سرزمین همه حکایت از این امر می کند که افراسیاب تا چه حد نصیحت پذیر بوده است.

افراسیاب که تا اینجا با مشورت پیران به تمشیت کارها پرداخته است، کارها به خوبی و بی دردسر پیش می رود. ولی معلوم نیست پس از شنیدن گزارش پیران درباره کارهای سیاوش چرا ناگهان غباری از بدبینی در برابر دیدگان افراسیاب ظاهر می گردد. بعید نیست در طول این مدت نیز این بدبینی همواره در ضمیر وی وجود داشته و اینک ناگهان فرصتی برای تظاهر یافته بوده است. چه می بینیم افراسیاب پس از شنیدن سخنان مهرآمیز و تأیید کننده پیران و یسه درباره سیاوش، بی سبب به برادر خود گرسیوز می گوید به سیاوش گرد برو، آنجا را از نزدیک ببین و نیز تحقیق کن که آیا سیاوش برآستی به توران زمین دل بسته است و دیگر از ایران یاد نمی کند و... حوادثی که از این پس روی می دهد و سرانجام به کشتن سیاوش به فرمان افراسیاب منجر می گردد گرچه ظاهراً همه معلول حسد گرسیوز و دروغگوییها و فتنه انگیزیهای اوست ولی به نظر من اگر زمینه ذهنی افراسیاب با چنین کاری مساعد نمی بود هرگز این امر از قوه به فعل نمی آمد. ملاحظه کنید چگونه وی برای اجرای نیت خود فقط چشم به دهان گرسیوز می دوزد و به سخنان هیچ کس واقعی نمی نهد. هنگامی که افراسیاب برخلاف تمام قول و قرارهای قبلی که سیاوش را چون فرزند خویش عزیز خواهد داشت و خود پدروار در خدمت او خواهد بود، تحت تأثیر سخنان گرسیوز به جنگ سیاوش می رود، سیاوش پیمان

را محترم می دارد و در برابر حمله سپاهیان افراسیاب، نه خود به جنگ می پردازد و نه به هیچ یک از یاران خود اجازه می دهد که به افراسیاب و سپاه توران حمله برند. در چنین معرکه ای یک هزار تن از ایرانیان که در کنار سیاوش بوده اند کشته می شوند و خود سیاوش نیز به زخم تیر و نیزه مجروح می گردد و از پشت اسب بر خاک می افتد، گروهی زره، دست او را سخت از پشت می بندد و برگردنش پالهنک می نهد. او را با چهره خونین تا پیش افراسیاب بر زمین می کشند. آنگاه افراسیاب فرمان می دهد که سر سیاوش را از تن جدا کنید و خونس را بر این خاک گرم بریزید و از هیچ کس باک مدارید. در برابر این فرمان غیر عادلانه همه عکس العمل مخالف نشان می دهند، همه سعی می کنند به نحوی افراسیاب را آرام سازند و بر سر عقل آورند تا از این کار صرف نظر کند. همه به او خاطر نشان می کنند که این توطئه گرسبوزست. ولی چه باید کرد که در این مورد افراسیاب تصمیم خود را گرفته بوده است. حتی سپاهیان نیز با اعتراض به وی می گویند تو از سیاوش چه گناهی دیده ای که خونس را بر خاک می ریزی؟ (۳/۶۵۷/۲۳۹۳) پیلسم، برادر کهتر پیران، که در صحنه حاضر بوده است، افراسیاب را از روی خیرخواهی پند می دهد و او را از شتاب کردن در این مهم باز می دارد و به او می گوید سیاوش را در بند بدار، بعد سر فرصت و با تأمل و تعقل اگر خواستی، او را بکش، چه او اکنون در دست تو اسیر است. وی به تفصیل عواقب کشتن سیاوش را به افراسیاب یاد آوری می کند، لشکر کشی آینده ایرانیان را با حضور همه پهلوانان ایران در برابر دیدگان افراسیاب ترسیم می کند و نیز بصراحت اعتراف می کند که در برابر چنان سپاهی

نه من پای دارم نه مانند من نه گردی ز گردان این انجمن

(۳/۶۵۹/۲۴۱۹)

بعلاوه او می گوید حداقل صبر کن تا پیران و یسه پگاه از راه برسند تا موضوع را با وی نیز در میان بگذاری. دخترش فرنگیس نیز گریان و نالان به نزد پدر می رود و از پدر می پرسد که چرا با این کار می خواهی مرا خاکسار، و با بریدن سر تاجداری، خود را نیز بدنام کنی؟ فرنگیس قول و قرارهای روزهای نخستین ورود سیاوش را به توران به یاد پدر می آورد. وی نیز حيلة گرسبوز را به پدر تذکر می دهد و همچنین از انتقام ایرانیان سخن به میان می آورد و می گوید بی سبب با این کار زشت «مده شهر توران به خیره به باد» (۳/۶۶۲/۲۴۷۰).

از طرف دیگر چنان که گفتیم «سربانوان افراسیاب» نیز در هنگام اسیری به دست

کیخسرو حقایقی را در این باره بر زبان می آورد و می گوید که من نیز کوشیدم تا افراسیاب را از کشتن سیاوش بازدارم:

ولیکن چنین گشت خورشید و ماه	سیاوش نگشتی به خیره تباه
که پیش تو پوزش نبیند به خواب	چنان کرد بد گوهر افراسیاب
به خیره همی سر ز پندم بگاشت	همی دادمش پند و سودی نداشت
که بارید خون از دو بیننده ام	گواه من است آفریننده ام
که شاید به زاری همی بند تو	دگر بر زمین جهن پیوند تو
چه تیمار بد بر دل و جان من	ز بهر سیاوخش در خان من
بسی پند بشنید و سودش نکرد	که افراسیاب آن بد اندیش مرد

(۱۴۲۸ - ۱۴۲۲ / ۱۳۴۵ / ۵)

پیران و یسه هم با آن که بنا به روایت شاهنامه در هنگام کشتن سیاوش در میدان نبرد حاضر نبوده است تا در این باب با افراسیاب سخن بگوید، در زمان لشکر کشی ایرانیان به توران برای انتقام خون سیاوش چون متوجه می شود که رستم پیشرو سپاه است، در مجلسی که با حضور افراد خاندان خود بطور خصوصی تشکیل می دهد، در ضمن مسائل مختلفی که با ایشان مطرح می کند، در مورد کشته شدن سیاوش نیز به ایشان می گوید:

همی گفتم این شاه بیداد را	که چندین مدار آتش و بناد را
که روزی شوی ناگهان سوخته	خرد سوخته چشم دل دوخته
نبرد آن جفا پیشه فرمان من	نه فرمان آن نامدار انجمن
بکند آن گرانمایه شه را ز جای	نزد با دلیر خردمند رای

(۲۷۵ - ۲۷۱ / ۱۷۷ / ۴)

با تمام این تفصیل افراسیاب سخن هیچ کس را نمی شنود و فرمان می دهد تا سیاوش را بکشند در حالی که خود وی به گروه توطئه گران: گرسیوز، گروی زره و دمور که بر کشتن سیاوش شتاب می کرده اند می گوید «کز من به دیده ندیدم گناه» (۳ / ۶۶۰ / ۲۴۳۹) و نیز وی موقعی به کشتن این شاهزاده ایرانی فرمان می دهد که معتقد بوده است بر طبق پیش بینی ستاره شماران عاقبت کشتن سیاوش نامحمودست و کشتن وی موجب ویرانی توران و غم و رنج شخص وی خواهد شد.

افراسیاب پس از کشتن سیاوش فرمان می دهد تا روزبانان گیسوی فرنگیس را بگیرند و او را بدین سان به کوی بکشند و جامه برتن او بدرند و وی را آنقدر چوب بزنند تا

«تخم کین» از درون بدن او بر زمین بریزد تا از سیاوش فرزندی بر جای نماند. چنان که در صفحات پیش گذشت در این هنگام کسانی پیران را از آنچه روی داده بوده است آگاه می سازند و از وی یاری می طلبند. پیران خود را به موقع به افراسیاب می رساند و می تواند فرنگیس را از چنگال مرگ رهایی بخشد، او در این موقع به صراحت به شاه می گوید:

جهان آرمیده ز دست بدی	شده آشکارا ره ایزدی
فریبنده دیوی ز دوزخ بجست	بیامد دل شاه توران بخت
بر آن اهرمن نیز نفرین مزد	که پیچید رایت سوی راه بد
پشیمان شوی زین به روزدراز	بیچی همانا به گرم و گداز

(۲۵۷۹ - ۲۵۷۵ / ۶۶۹ / ۳)

پس از این، گفتگو، افراسیاب درباره فرنگیس و نبیره خود، کیخسرو، بر طبق نظر پیران عمل می کند و بدین ترتیب مادر و فرزند جان سالم بدر می برند. پس از حمله رستم به توران برای کینه خواهی سیاوش، بار دیگر افراسیاب در صدد کشتن کیخسرو بر می آید، تا وی به دست رستم نیفتد و رستم از او شاهی نونسازد. این بار هم با مشورت پیران و فرستادن کیخسرو به ختن جان شاهزاده ایرانی سالم می ماند (۳/۷۰۱ - ۳۹۸).

در این باره نمونه های دیگری نیز می توان ذکر کرد: هنگامی که کیخسرو و فرنگیس به همراهی گیو، از چنگ پیران - که برای دستگیری ایشان آمده بوده است - می گریزند و از رود جیحون می گذرند، افراسیاب در صدد بر می آید که خود نیز با عده ای از سواران تورانی ایشان را تعقیب کند تا آنان را در خاک ایران به چنگ بیاورد، در اینجا، هومان او را از این کار بر حذر می دارد با این استدلال که اگر به چنین کاری دست بزنی به دست خود دمار از روزگار خود بر آورده ای چه «همی دردم و چنگ شیران شوی» (۳/۷۴۳ / ۱۱۰۹). افراسیاب در این مورد راهنمایی هومان را می پذیرد. پس از کشته شدن اشکبوس و کاموس کشانی و اسیری خاقان چین و شکست تورانیان، در چند نوبت که افراسیاب از قدرت رستم و پیروزیهای ایرانیان و از شکستهای خود به دست ایشان یاد می کند و ظاهراً در خود توان ادامه جنگ و پیکار را نمی دیده است، فقط در تحت تأثیر سخنان افرادی که با او بوده اند قوت قلبی بدست می آورد و خود را برای جنگی دیگر با دشمن آماده می سازد (۴/۱۰۱۷ - ۹۶۵ - ۹۹۰ و ۱۰۳۰ / ۱۱۸۶ - ۱۲۰۰). در داستان بیژن و منیژه بار دیگر می بینیم افراسیاب بر اساس راهنمایی پیران از

کشتن بیژن پهلوان ایرانی درمی گذرد. در حالی که قبلاً گرسیوز در اجرای فرمان افراسیاب داری برپا کرده بوده است تا بیژن را به داریاویزند، پیران که تصادفی به محل برپای کردن دارمی رسد و از موضوع آگاه می گردد، خود را به تخت افراسیاب می رساند و از شاه تقاضا می کند دست خود را به خون بیژن نیالاید. وی در ضمن سخنان خود گذشته ها را نیز به یاد افراسیاب می آورد که:

نه من شاه را پیش از این چند بار	همی دادمی پند در چند کار
به گفتار من هیچ نآمد فراز	بدان داشتم دست از کار باز
مکش گفتمت پور کاووس را	که دشمن کنی رستم و طوس را...
ندیدی بدیهای ایرانسیان	که کردند با شهر تورانیان...
اگر خون بیژن بریزی بدین	به توران برآید یکی گرد کین
خردمند شاهی و ما کهترا	تو خود چشم دل باز کن بنگرا
نگه کن کنز این بد که گستردیا	ابا شاه ایران چه بر خورذیا

(۳/۱۰۸۸/۳۸۲-۳۹۶)

در این مورد نیز خوشبختانه افراسیاب راهنمایی پیران را بکار می بندد.

جادویی

از جمله صفاتی که در شاهنامه فردوسی به افراسیاب نسبت داده شده است و برخی از کارهایش نیز صحت این نسبت را تأیید می کند «جادوی» یا جادوگری است. افراسیاب نیز خود معترف است که از عهد کارهای خارق العاده برمی آید زیرا او را چون سروشان پرست و بدین سبب می تواند در لحظه خطر بمانند ستاره به آسمان پرواز کند. وی در پیام صلح خود به کیخسرو به این موضوع بصراحت اشاره می نماید که:

مرا دانش ایزدی هست و فر	همان چون سروشم یکی هست پر
چو تنگ اندر آید مرا روزگار	نخواهد دلم پند آموزگار
به فرمان یزدان به هنگام خواب	شوم چون ستاره بر آفتاب
به دریای کیماک بر بگذرم	سپارم ترا کشور و افرم

(۵/۱۳۳۳/۱۱۹۲-۱۱۹۵)

تفاوت در این است که افراسیاب این قدرت خود را به «دانش ایزدی» نسبت می دهد، در حالی که دیگران این «دانش» او را چیزی جز جادوی نمی دانند. چنان که کیخسرو در پاسخ به همین پیام، که چند بیتی از آن مذکور افتاد، «دانش» افراسیاب را مورد

نیشخند قرار می دهد که:

ترا چند خواهی سخن چرب هست	به دل نیستی پاک و یزدان پرست
کسی کوبه دانش توانگر بود	ز گفتار کردار بهتر بود
فریدون فرخ ستاره نگشت	نه از خاک تیره سرش بر گذشت
تو گویی که من بر شوم بر سپهر	بشستی بر این گونه از شرم چهر
دلت جادویی را سرمایه گشت	سخن بر زبانت چو ایرابه گشت
زبان چرب گویا و دل پر دروغ	بر مرد دانا نگیرد فروغ

(۵ / ۱۳۳۴ / ۱۲۱۸ - ۱۲۲۳)

اینک بد نیست ببینیم در شاهنامه فردوسی در مورد جادوی افراسیاب چه اطلاعاتی داده شده است. در جنگهای وی با نوذر، قارن پهلوان سپاه ایران در گفتگوی خود با نوذر، برای نخستین بار به جادویی افراسیاب بدین شرح اشاره می کند که: چون لختی از لشکر افراسیاب تباه شد، او سپاهیان تازه نفسی را به همراه خود برای مقابله با من به میدان آورد ولی هنگامی که مرا با گرز گاوروی در برابر چشمان خود دید:

یکی جادوی ساخت با من به جنگ	که بر چشم روشن نماند آب و رنگ
شب آمد جهان سر بر تیره گشت	مرا بازو از کوفتن خیره گشت
تو گفستی زمانه سر آمد همی	هوا ز زیر ابر اندر آمد همی

(۱ / ۲۵۷ / ۲۳۷ - ۲۳۹)

هنگام جنگ کیخسرو با شیده، فرزند افراسیاب، نیز از جادویی افراسیاب سخن به میان می آید. بدین ترتیب که چون کیخسرو خود آهنگ جنگ با شیده می کند، بخردان و بزرگان سپاه ایران وی را از این کار منع می نمایند و به وی می گویند:

جهان دیده پر دانش افراسیاب	جز از چاره سازی نبیند به خواب
ندانند جز از تنبل و جادوی	فریب و بد اندیشی و بد خویی

(۵ / ۱۲۹۷ / ۵۰۲ - ۵۰۳)

ولی پاسخ کیخسرو به این خیرخواهان آن است که هیچ یک از شما را تاب پایداری در برابر او نیست زیرا هم شیده جنگجویی نامدار است و هم سلیحش را افراسیاب به جادوی ساخته است و اسبش نیز نژاد از دیو دارد، فقط کسی که از قرآیندی برخوردار است می تواند با وی به نبرد پردازد (۵ / ۱۳۰۰ / ۵۴۲ - ۵۴۷). پس کیخسرو به جنگ شیده می رود و او را در جنگ از پای در می آورد. در جای دیگر چون کیخسرو از گنگ دژ بسوی سیاوش گرد می رود، رستم در نزدیک چین با سپاهی وی را پذیره می شود، وی

در این هنگام از افراسیاب جادو و گم شدن وی در آب با کیخسرو سخن می گوید:
 بگفت آن شگفتی که دید اندر آب زگم بودن جادو افراسیاب

(۲۱۰۱ / ۱۳۷۹ / ۵)

پایان زندگی افراسیاب نیز بی شک و تردید با جادوی همراه است. چه در شاهنامه آمده است که هوم مردی زاهد و غارنشین از تژاد فریدون، افراسیاب را که از بیچارگی به غاری پناهنده شده بوده است می شناسد و او را اسیر می کند و دستهایش را با کمند می بندد. سپس چون به تقاضای افراسیاب بندهای کمند را کمی مست می کند تا از درد وی بکاهد، افراسیاب

بپیچید و زو خویشتن در کشید
 چنان بد که گودرز گشوادگان
 بچشم آمدش هوم خود با کمند
 هسمان گونه آب را تیره دید
 به دریا درون جست و شد ناپدید
 همی رفت با گیو و آزادگان...
 نوان بر لب آب بر مستمند
 پرستنده را دیدگان خیره دیند

(۲۲۹۹ - ۲۲۹۵ / ۱۳۹۰ / ۵)

گودرز ماجرا را از هوم می پرسد. او در پاسخ می گوید چگونه افراسیاب را اسیر ساختم و چگونه هنگامی که در برابر ناله های زار و سوگندهای او، بند دستش را کمی مست کردم وی از چنگم گریخت و اکنون...

در این آب خنجست (= چیچست) پنهان شدت بگفتم به توراز چونان که هست

(۲۳۱۷ / ۱۳۹۱ / ۵)

افراسیاب همچنان در این آب پنهان می ماند تا به راهنمایی هوم چنان که بعداً ذکر خواهد شد او را با کمندی از آب بدر می آورند (۲۳۸۹ - ۲۳۴۱ / ۱۳۹۲ / ۵).

با توجه به این گونه کارهای اوست که «سربانوان افراسیاب» نیز به هنگام اسیری در دست کیخسرو «به بند کردن جادو افراسیاب» (۱۴۳۴ / ۱۳۴۵ / ۵) اشاره می کند و کیخسرو هم در نامه خود خطاب به کی کاووس، افراسیاب، نیای خود را، «سر جادوان» می خواند (۱۴۷۹ / ۱۳۴۸ / ۵) و در نیایش به پیشگاه خداوند برای تصرف گنگ دژ از خداوند می خواهد که «نگون کن سر جادوان را ز تخت» (۱۳۳۹ / ۱۳۱۰). ظاهراً همه از جادویی افراسیاب خبر داشته اند، چه رستم نیز در موقع کشتی گرفتن با پولادوند، خطاب به گیو، افراسیاب پیمان شکن را «جادوی بیخرد» می خواند (۱۰۴۲ / ۱۳۹۶). و زال هم در ملامت کیخسرو - به هنگامی که وی آهنگ گوشه گیری و ترک پادشاهی کرده بوده است - در آنجا که تژاد کیخسرو را از

سوی مادر و پدر مورد سرزنش قرار می‌دهد، از افراسیاب نیای مادری او چنین یاد می‌کند که:

زیک سو نبیره رد افراسیاب که جز جادوی شب ندیدی به خواب
(۲۷۲۲/۱۴۱۸/۵)

چاره گری، دروغگویی، پیمان شکنی

علاوه بر آنچه در شاهنامه فردوسی درباره جادوی افراسیاب گفته شده است در موارد متعدد نیز از چاره گری و حيله‌های او در این کتاب سخن به میان آمده است، ایرانیان وی را مردی می‌دانسته‌اند که بنا به مقتضای حال و برای پیشرفت کار خود از انجام دادن هیچ کاری و دست زدن به هیچ چاره و نیرنگی روی گردان نبوده است:

همه بخردان و ردان سپاه به آواز گفتند کاین نیست راه
جهان‌دیده پر دانش افراسیاب جز از چاره سازی نبیند به خواب
ندانند جز از تشبیل و جادویی فریب و بند آتدیشی و بدخویی
(۵۰۳-۵۰۱/۱۲۹۷/۵)

بطور کلی افراسیاب مردی است که از دروغ گفتن و پیمان شکنی ابایی ندارد و از هر وسیله‌ای برای وصول به مقصود بهره می‌گیرد. وی در این باب به هیچ وجه به شایسته و ناشایسته توجهی ندارد. از جمله در لشکر کشی ایرانیان به توران زمین برای کینه خواهی سیاوش، هنگامی که افراد نامداری چون اشکبوس و کاموس کشانی و خاقان چین به دست رستم جهان پهلوان ایران در خاک و خون می‌غلطند یا اسیر می‌شوند و افراسیاب اضطراراً با فرستادن نامه‌ای به پولادوند از او یاری می‌طلبد، در این نامه برای آن که خود را از هر جهت در جنگی که روی داده است بیگناه، و ایرانیان را متجاوز و مقصر بنماید، درباره مهربانیهای خود به کیخسرو، نبیره اش، و ناسپاسی وی چنین سخن می‌گوید:

ز کار نبیره بگویش همه خداوند آن مرز و شاه رمه
بسپروردم او را چو جان ارجمند که از باد نآمد بر او بر گزند
(۱۲۱۷-۱۲۱۶/۱۰۳۲/۴)

در حالی که با توجه به آنچه در صفحات پیش در کمال اختصار بدان اشاره گردید و در شاهنامه بتفصیل از آن سخن رفته است افراسیاب بارها در توران قصد جان کیخسرو را کرده بوده است و کیخسرو فقط بر اثر حمایت و حسن سیاست پیران و یسه توانسته بود در توران به زندگی خود ادامه دهد و نیز سپس به یاری گیوتوانست علی‌رغم میل افراسیاب و

پیران، باتفاق فرنگیس به ایران بگریزد و بر تخت شاهی ایران بنشیند.
در جای دیگر افراسیاب هنگامی که از کشته شدن پیران و یسه و آمدن کیخسرو و سپاه ایران به توران آگاه می شود، شیده فرزند خود را با پیامی نرم و درشت به نزد کیخسرو می فرستد و در آن نبیره ای را که با نیای خود به جنگ پردازد سرزنش می کند. وی سیاوش را بیگناه نمی خواند و نیز گناه همه جنگ و ستیزها را متوجه جهان آفرین می سازد. از طرف دیگر این موضوع را به کیخسرو یادآوری می کند که مرا بدانید و از تخم اهریمن مخوان، چه به هر حال من نیای تو هستم و تو نمی توانی از این گونه نسبتها مبرا باشی. سپس از سپاه خود که تعدادشان به اندازه ریگ دریاست سخن می گوید. آنگاه او که پیوسته به فکر خون ریختن و ویران ساختن ایران بوده است، در این موقعیت سخت، به کردگار متوسل می شود که از این خونریزیها از خداوند می ترسم، پس بهترست تو و من به تنهایی به جنگ پردازیم تا بیگناهان را گزند نرسد. (۵/ ۱۲۹۳/ ۴۱۷-۴۴۸).

اما به هنگام لشکر کشی کیخسرو به توران زمین، وی چون کیخسرو را با سپاهی گران در پشت دروازه های گنگ در مضم، و همه راههای نجات را به روی خود بسته می بیند، برای فریفتن کیخسرو، در کمال فروتنی پیامی بتوسط جهن برای او می فرستد که ای کیخسرو سر تو از سر همه شاهان برترست، عقاب و نهنگ در آسمان و دریا پاسبان تخت تو هستند و دد و دام به بخت تو شادند و همه شاهان جهان که تران تو بشمارند. و نیز برای آن که دل نبیره را نرم سازد این بار دیگر سیاوش را گناهکار نمی خواند و برای تبرئه خود در کشتن سیاوش پای «دیو ترند» را بمیان می کشد که او مرا بسوی بدی و کاستی رهنمون گردید والا مرا در این کار گناهی نبوده است:

شگفتم من از کار دیو ترند	که هرگز نخواهد به من جز گزند
بدان مهربانی و آن راستی	چرا شد دل من سوی کاستی
که بردست من پور کاووس شاه	سیاوخش رد کشته شد بیگناه
جگر خسته ام زین سخن پر زرد	نشسته به یک سوی بی خواب و خورد
نه من کشتم او را که ناپاک دیو	ببرد از دلم ترس گیهان خدیو
زمانه ورا بد بهانه مرا	به چنگ اندرون بد فسانه مرا
تواکثون خردمندی و پادشا	پذیرنده مردم پارسا

(۵/ ۱۳۳۱ / ۱۱۶۲ - ۱۱۶۸)

همه این شواهد بخوبی ثابت می کند که افراسیاب برای پیشرفت مقاصد خود به هر

کاری دست می زده و در مذهب خود این گونه کارها را روا می دانسته است. به همین سبب است که کیخسرو در پاسخ وی پیغام می دهد چگونه می توانم سخنانت را باور کنم در حالی که بر یکایک کارهایت آگاهی دارم، و آنگاه بدیهای افراسیاب را بر می شمارد و نتیجه می گیرد که با تو آدمی

از این پس مرا جز به شمشیر تیز نباشد سخن نیز تا رستخیز

(۱۲۶۹ / ۱۳۳۷ / ۵)

از پیمان شکنیهای او نیز سخن بگوییم: در آغاز کار افراسیاب و به هنگامی که هنوز وی پادشاه توران نبوده است، پس از آن که در جنگهای ایرانیان و تورانیان، او نودر، شاه ایران و اغریث برادر خود را می کشد، در دوران کوتاه پادشاهی زو، افراسیاب و زو و سپاهیانشان که از جنگ سیر شده بودند از جنگ دست می کشند و مرزی بین ایران و توران تعیین می کنند (۱ / ۲۸۱ / ۳۰-۳۶)، ولی بمحض آن که افراسیاب از مردن زو - در زمان پادشاهی گرشاسب - آگاه می گردد به خواری لشکر می کشد. و چون گرشاسب نیز در می گذرد، این بار، به فرمان پدرش، پشنگ، قرارداد صلح و مرزهای تعیین شده با ایران را نادیده می گیرد و از جیحون می گذرد بدین امید که مبادا کسی بر تخت شاهی ایران بنشیند (۲ / ۲۸۲ / ۴-۵ و ۱۷-۱۹). موضوع قابل توجه آن است که این مرد پیمان شکن چون در اجرای فرمان پدرش از جیحون می گذرد و در نخستین جنگ خود با رستم از وی شکست می خورد و از جنگ او می گریزد، پدر را بر پیمان شکنی و نادیده گرفتن پیمان آشتی با زو ملامت می کند!

بدو گفت کای نامبردار شاه ترا بود از این جنگ جستن گناه

یکی آن که پیمان شکستن ز شاه بزرگان پیشین ندیدند راه

(۲ / ۳۰۵ / ۸۷-۸۸)

پیمان شکنی افراسیاب یک بار چنان فاحش و غیر قابل توجیه است که حتی فرزندش، شیده، نیز او را سرزنش می کند، ولی افراسیاب که در این واقعه فقط به پیروزی بر دشمن چشم دوخته است، فرزند خود را دشنام می دهد که تنها با پیمان شکنی است که می توانیم بر رستم چیره شویم. ماجرا از این قرار است که رستم و پولادوند به کشتنی گرفتن می پردازند:

به پیمان که از هر دور و یه سپاه به یاری نیاید کسی کینه خواه

(۴ / ۱۰۴۰ / ۱۳۶۵)

چون دو پهلوان بدین کار مشغول می شوند، شیده به پدر می گوید از ظواهر امر چنین بر

می آید که پیروزی رستم و گریز سپاه ما قطعی است. افراسیاب برای جلوگیری از شکست پولادوند از رستم به شیده می گوید:

ببروتا بسپینی که پولادوند	به کشتی همی چون کند دست بند
به ترکی بیاموز و راهش نمای	مگر پیلتن را در آرد ز پای
بگوش که چون او به زیر آوری	به شمشیر کن زآن سپس داوری
چنین گفت شیده که پیمان شاه	نه این بود با او به پیش سپاه
چوپیمان شکن باشی و تیزمقز	نیاید زیگار تو کار نغز
تو این آب روشن مگردان سپاه	که عیب آورد بر تو بر عیب خواه
به دشنام بگشاد خسرو زبان	بر آشفت و شد با پسر بد گمان
بدو گفت گردید پولادوند	از این مرد بدخواه یابند گزند
نماند بر این رزمگه زنده کس	ترا از هنرها زبان است و بیس
عنان بر گرایید و آمد پوشیر	به آورد گاه دو مرد دلیر
نگه کرد پیکار دو مرد شپیر	خروشان چو رعد آن دو گرد دلیر
به پولاد گفت ای سرافراز شیر	به کشتی گر آری مرا و را به زیره
به خنجر جگر گاه او بر شکاف	هنر باید از کار کرده نه لاف

(۱۳۷۴/۱۰۴۱ - ۱۳۸۶ - ۴)

در این قسمت بطور ضمنی به نحوه تناقض گوئی افراسیاب نیز اشاره کردیم که چگونه در جایی که به نفع اوست پیمان شکنی را تجویز می کند و در جای دیگر این کار را گناهی نابخشودنی می داند! به همین سبب است که چون کی کاووس از لشکر کشتی افراسیاب به ایران، برخلاف قول و قرارهای قبلی او، آگاه می گردد، خطاب به بزرگان درگاه خود، بی اعتناییهای وی را به سوگند و پیمان چنین توصیف می کند:

همانا که یزدان نکردش سرشت	مگر خود سپهرش دگرگونه کشت
که چندان به سوگند پیمان کند	زبان را به خوبی گروگان کند
چو گرد آورد مردم جنگجوی	بتابد ز پیمان و سوگند روی

(۵۵۶/۳ - ۶۰۹ - ۶۱۱).

خشم و غضب

سخن گفتن از خلیقات افراسیاب بی اشاره به خلق و خوی تند او و آثاری که بر آن مترتب گردیده، کاری است نادرست. ما در خلال ابیات شاهنامه با افراسیابی مواجه هستیم که بطور کلی فلسفه زندگی مبتنی بر این بوده است که مرد جنگاور را با دانش و

خرد کاری نیست زیرا وظیفهٔ مرد جنگی «کین» است و کین نیز با عقل سرمنارش ندارد. وی نظر خود را در این باب با برادر خردمندش اغریث چنین مطرح می‌کند:

به دانش نیاید سر جنگجوی بیابد به جنگ اندرون آبروی
 سر مرد جنگی خرد نسپرد که هرگز نیامیخت کین با خرد

(۵۹۳/۲۷۷/۱ - ۵۹۴)

وی در تمام دوران عمرش اسیر خشم و غضب و کینه جویی بوده است. در برابر هر کاری که او را خوش نمی‌آمده، سخت خشمگین می‌گردیده و در حال خشم به کارهایی ناصواب دست می‌زده است. وی در اکثر موارد نیز از کردهٔ خود زود پشیمان می‌گردیده، در چنین مواردی، گاهی می‌توانسته است که آب رفته را به جوی بازگرداند و گاهی هم خشم و غضب بی‌سبب وی کار خود را کرده بوده و دیگر حتی از خردمندان نیز برای حل مشکل کاری ساخته نبوده است.

کشتن نوزر، و اغریث علتی جز زود خشمی او نداشته است. زیرا بمحض این که به وی اطلاع می‌دهند زال و قارن در جنگ، تنی چند از نامداران سپاهت را کشته‌اند دلش گشت پر آتش درد و غم دورخ را ز خون جگر داد نس

(۴۸۱/۲۷۱/۱)

پس فرمان می‌دهد نوزر را که اسیر شده بوده است به نزد وی بیاورند. چون نوزر را می‌بیند به وی ناسزا می‌گوید و به دست خود گردن آن شاه را با شمشیر می‌زند. (۴۸۲ - ۴۹۳). و با «سری پرز جنگ و دلی پرز کین» در ایران زمین به مدت کوتاهی به شاهی می‌نشیند. (۵۱۰/۲۷۳/۱ - ۵۱۴). در پی این حادثه چون اغریث - برخلاف دستور او - اسیران ایرانی را نمی‌کشد، و در گفتگویی که بین دو برادر روی می‌دهد، وی افراسیاب را از بد کرداری بر حذر می‌دارد و برادرانه او را پند می‌دهد:

چنین داد پاسخ به افراسیاب که لختی بشاید هم از شرم و آب
 هر آنکه کت آمد به بد دسترس زیزدان بترس و مکن بد به کس
 که تاج و کمر چون تو بیند بسی نخواهد شدن رام با هر کسی

(۵۹۵/۲۷۷/۱ - ۵۹۷)

افراسیاب با شنیدن این سخنان چون پیل مست آشفته می‌غرد و میان برادر را به دونیم می‌کند.

هنگامی که در عهد پادشاهی کی کاووس افراسیاب با صد هزار تن از ترکان گزیده به ایران حمله می‌برد و سیاوش ورستم با سپاهی به مقابلهٔ وی می‌روند، در روزهای آغاز

نبرد، بی حضور افراسیاب، ایرانیان سپاه توران را می شکستند. چون برادرش، گرسیوز، که در تمام حوادث به افراسیاب بسیار نزدیک بوده است، خبر پیشرفت سپاه رستم را به او می دهد باز می بینیم که

برآشفت چون آتش افراسیاب بپیچید از جای آرام و خواب
به گرسیوز اندر چنان بنگرید که گفتی میانش بخواهد برید
یکی بانگ برزد، براندش ز پیش توانا نبود او بر آن خشم خویش
(۷۴۲-۷۴۰ / ۵۶۳/۳)

خدا در این صحنه یار گرسیوز بوده است که وی جان سالم بدر می برد و دچار سرنوشتی چون اغریث نمی شود.

بطوری که ملاحظه کردید نزدیکترین کسانش هم از خشم و غضب افراسیاب مصون نمی مانند. او مردی است که تا می بیند کاری برخلاف مرادش انجام شده است، به افراد بی آن که گناهی کرده باشند خشمگین می شود. از دو برادر او، اغریث و گرسیوز، بگذریم اکنون بد نیست ببینیم افراسیاب با پیران، مشیر و مشار و سپهدار و الامقام خود، که بارها وی را ستوده و بر اثر راهنماییهای او بر بسیاری از مشکلات فائق آمده، چه کرده است. گیو پنهانی او ایران برای یافتن و بردن کیخسرو و فرنگیس به توران می رود، سالها به تجسس می پردازد تا آنان را می یابد. آنگاه هر سه تن بقصد رفتن به ایران نهانی براه می افتند. چون پیران از این موضوع آگاه می گردد با شش هزار سوار گزیده به تعقیب گیو و کیخسرو و فرنگیس می پردازد، زیرا وی خوب می دانسته است که اگر ایشان بگریزند، افراسیاب او را ملامت خواهد کرد، و از جمله به او خواهد گفت که پس از کشتن سیاوش خواستم «تخم کین» را از شکم فرنگیس، دخترم، بر زمین بریزم تا از سیاوش فرزندی زاده نشود، تو نگذاشتی. و چون کیخسرو زاده شد، در چند نوبت که قصد جانش کردم تو مرا از جانب وی آسوده خاطر ساختی که او کودکی است بیخرد و سفیه. اکنون، ای پیران، بین، چنان کودکی می رود تا بر تخت پادشاهی ایران بنشیند و به انتقام خون پدرش دمار از روزگار من و تورانیان برآورد. پیران که به خوبی از نحوه عکس العمل افراسیاب آگاه بود، مردانه کوشید تا راه را بر فراریان ببندد، ولی چون «بودنی» چیزی دیگر بود و تقدیر چنین مقدر داشته بود که کیخسرو به سلامت به ایران برسد، پیران در راه به دست گیو اسیر می گردد. گیو دستهای او را می بندد و درفش پیران را خود بدست می گیرد و از کیخسرو اجازه می طلبد تا پیران را به انتقام کشته شدن سیاوش بکشد. ولی پیران خدماتی را که در گذشته در حق سیاوش، فرنگیس و کیخسرو

کرده بوده است بر می شمارد و غمخوار یهای خود را بخصوص نسبت به ایشان ذکر می کند و به کیخسرو می گوید:

اگر بنده بودی به درگاه شاه سیاوخش خسرو نگشتی تباه
تو و مادرت هردو از چنگ دیو برون آوریدم به رای و به ریو
سزد گرم از چنگ این ازدها به فر و به بخت تو یابم رها
(۷۳۵/۳ - ۹۵۸ - ۹۶۰)

سرانجام گنیو به توصیه فرنگیس از کشتن پیران خودداری می کند. ولی به فرنگیس می گوید من قبلاً سوگند خورده ام که اگر بر پیران دست یابم «کنم ارغوانی به خوش زمین» (۷۳۵/۳ - ۹۷۰). پس گنیو برای اجرای سوگند، به راهنمایی کیخسرو، گوش پیران را با خنجر سوراخ می کند تا خون وی بر زمین بچکد. آنگاه دست پیران را به بند گران می بندد و او را بر اسبش می نشاند و به نزد افراسیاب می فرستد بدین شرط که پیران سوگند بخورد که بند دستش را فقط گلشهر، همسرش، بگشاید. پیران بدین ترتیب جان سالم بدر می برد و به نزد افراسیاب می رود. افراسیاب چون او را با این هیأت خاص - سوار بر اسب و در حالی که دو دستش را از پشت چون سنگ بسته بودند - می بیند و سپس قصه را از زبان او می شنود، هم غمگین می گردد و هم در اندیشه فرو می رود و هم در شگفتی می ماند:

چوبشنید گفتارش افراسیاب به دیده زخشم اندر آورد آب
یکی بانگ برزد ز پیش براند بیچید پیران و خامش بماند
وز آن پس به مغز اندر افکند باد به دشنام و سوگند لب بر گشاد
که گر گنیو گودرز و آن دیوزاد شوند ابر غرنده یا تیز باد
فرود آورمشان ز چرخ بلند بزد دست و ز تیغ بگشاد بند...
(۷۳۹/۳ - ۱۰۲۹ - ۱۰۳۳)

پس افراسیاب خود به تعقیب این سه تن می پردازد. اما چون به جیحون می رسد و در می یابد که ایشان از آب نیز گذشته اند

یکی بانگ زد تندبر باز خواه که چون یافت آن دیو بر آب راه؟
(۷۴۳/۳ - ۱۰۹۸)

باز از سر خشم، چنان که گذشت، آهنگ آن می کند که فراریان را در خاک ایران تعقیب کند. ولی به راهنمایی هومان از این کار خودداری می کند.

همچنین در زمان پادشاهی کیخسرو در نخستین جنگهای ایرانیان با تورانیان، چون

تژاو داستان پیروزی ایرانیان و کشته شدن گروهی از خویشان افراسیاب و نامداران توران را به اطلاع وی می‌رساند، افراسیاب بر پیران و یسنه خشمگین می‌گردد که به تو گفته بودم از هر سو سپاهی گرد کن:

درنگ آوریدی تو از کاهلی سبب پیری آمد اگر بد دلی

(۱۱۶۶/۸۳۸/۳)

و چون پیران به فرمان افراسیاب در مدتی کوتاه صد هزار سپاهی گرد می‌آورد، افراسیاب چنان شاد دل گشت و روشن روان بسی آفرین خواند بر پهلوان که رفتی به پیروزی و شادمان مبیناد چشمت بلای زمان

(۱۱۸۱-۱۱۸۰/۸۳۹/۳)

می بینید که خشم و مهر او تا چه حد بی پایه است!

کشتن سیاوش نیز دلیلی جز همین زودخشی و زودباوری افراسیاب ندارد و الا چگونه گرسیوز می‌توانست رای افراسیاب را به سیاوش باصلاح صد و هشتاد درجه تغییر بدهد. همچنین افراسیاب در آن روز که از حضور بیژن پهلوان جوان ایرانی در خانه منیژه، دختر خود، آگاه شد، همین خشم فوری موجب آمد که به گرسیوز فرمان بردار کردن بیژن را بدهد. اگر در این حادثه پیران از راه نرسیده بود و با سخنان خود افراسیاب را بر سر عقل نیاورده بود، معلوم نیست ایرانیان، بر سر کشتن بیژن، با توران و تورانیان چه می‌کردند.

اعتقاد به تعبیر خواب و گفتار منجمان

اینک چند کلمه‌ای نیز از معتقدات افراسیاب سخن بگوییم. وی نیز مانند مردم روزگار خود، اعم از ایرانی^۳ و تورانی و...، به «خواب» و گفتار منجمان و ستاره شمراں سخت معتقدست و بدین سبب همیشه در انتظارست آنچه در خواب دیده یا ستاره شماران به وی گفته‌اند عملی گردد. گرچه در مواردی چند نیز، به عمد یا سهو، خود را معتقد و پای بند به این مطلب نشان نمی‌دهد. ولی موضوع اساسی آن است که وی از معتقدان جدی تعبیر خواب و پیش بینیهای منجمان است.

اعتقاد این مرد به «خواب»، لااقل در یک مورد می‌توانست از وقوع حادثی بزرگ چون پناهنده شدن سیاوش به توران و کشته شدن وی به فرمان افراسیاب و جنگهای طولانی ایرانیان و تورانیان به انتقام کشته شدن وی جلوگیری کند، ولی چه سود که در این هنگام که افراسیاب استثناء، تحت تأثیر خوابی، می‌خواست از سر حزم و خردمندی قدم بردارد، خود کامگی و تنندی کی کاووس ایران را با پیشامدهای دردناک روبرو

می سازد. ماجرا از این قرار است که کارآگاهان به کی کاووس خبر می دهند افراسیاب با چهارصد هزار سپاهی روانه ایران شده است. شاه ایران تصمیم می گیرد خود به جنگ برود تا به افراسیاب پیمان شکن که بار دیگر آهنگ جنگ با ایران کرده است درسی شایسته بدهد. موبد، شاه ایران را از این که شخصاً به جنگ برود منع می کند. میاوش، فرزند کی کاووس، که از حضور در درگاه پدر، به سبب وجود سودابه، نامادری خود، در رنج است داوطلبی خود را برای شرکت در این جنگ با اطلاع پدر می رساند. پدر خواهش وی را می پذیرد و رستم را نیز به همراه وی به جنگ افراسیاب می فرستد. در نخستین برخورد دو سپاه با یکدیگر، شکست در سپاه توران می افتد و گرسیوز، افراسیاب را از این حادثه آگاه می سازد. افراسیاب تورانیان را برای نبرد در روز بعد آماده می سازد. اما همان شب خوابی آن چنان وحشتناک می بیند که:

خروشی برآمد ز افراسیاب	بلرزید برجای آرام و خواب
پرستندگان نیز برخاستند	به هر سویکی غلغل آراستند
چو آمد به گرسیوز این آگهی	که شد تیره آیین شاهنشهی
به تیزی بیامد به نزدیک شاه	ورا دید خفته بر آن خاک راه
به بردگرفتیش پرسید از وی	که این داستان با برادر بگوی
چنین داد پاسخ که پرسش مکن	مگوی این زمان هیچ با من سخن
بدان تا خرد باز یابم یکی	به برگیر و سختم بدار اندکی
زمانی برآمد چو آمد به هوش	جهان دید با ناله و با خروش
نهادند شمع و برآمد به تخت	همی بود لرزان چو شاخ درخت
پرسید گرسیوز نامجوی	که بگشای لب وین شگفتی بگوی
چنین گفت پر مایه افراسیاب	که هرگز کسی این نبیند به خواب
چنانچون شب تیره من دیده ام	ز پیر و جوان نیز نشنیده ام
بیابان پر از مار دیدم به خواب	زمین پر ز گرد، آسمان پر عقاب
زمین خشک شخی که گفتی سپهر	بدو تا جهان بود ننمود چهر
سرا پرده من زده بر کران	به گردش سپاهی ز گند آوران
یکی باد برخاستی پر ز گرد	درفش مرا سر نگونسار کرد
برفتی زهر سویکی رود خون	سرا پرده و خیمه گشتی نگون
وزین لشکر من فزون از شمار	بریده سران و تن افکنده خوار
سپاهی از ایسران چو باد دمان	چه نیزه به دست و چه تیر و کمان
همه نیزه هاشان سرآورده بار	وزان هر سواری سری در کنار

بر تخت من تاختندی سوار
برانگیختندم ز جای نشست
نگه کردمی نیک هر سوبسی
مرا پیش کاووس بردی دمان
یکی تخت بودی سرش نزد ماه
جوانی دور خساره مانند ماه
دو هفتش بودی همی سال بیش
دمیدی بکردار غرتده میغ
خروشیدمی من فراوان زدرد
سیه پوش و نیزه و روان صد هزار
همی تاختندی مرا بسته دست
ز پیوسته پیشم نبودی کسی
یکی بادر نامور پهلوان
نشسته بر آن گرد کاووس شاه
نشسته بدی نزد کاووس شاه
چو دیدی مرا بسته دز پیش خویش
میانم به دو نیم کردی به تیغ
مرا ناله و درد بیدار کرد
(۷۷۶ - ۷۴۷/۵۶۳/۳)

پس به پیش نهاد گرسیوز، افراسیاب خوابگزاران و اختر شناسان و موبدان را می خواند. وی نخست آنان را تهدید می کند که اگر کسی را از مضمون خواب وی آگاه سازند همه ایشان را خواهد کشت و سپس زر و سیم بسیار بدیشان می بخشد و خواب خود را برای ایشان می گوید و تعبیر آن را از ایشان می خواهد. یکی از خوابگزاران پیش از تعبیر خواب از افراسیاب زنهار می طلبد. چون شاه او را امان می دهد، او تعبیر خواب را بدین شرح می گوید که سپاهی از ایران به فرماندهی سیاوش به توران خواهد آمد. اگر تو با وی به جنگ بپردازی گروهی بسیار از ترکان کشته خواهند شد و جز شکست چیزی نصیب تو نخواهد شد، و اگر او به دست تو کشته شود، برای خونخواهی وی «سراسر پر آشوب گردد زمین» (۸۰۱ / ۵۶۶/۳) و تو از چنگ ایرانیان رهایی نخواهی یافت. افراسیاب با شنیدن این سخنان، شاید برای اولین و آخرین بار در عمر خود، تصمیمی خردمندانه می گیرد که با کاووس جنگ نخواهم کرد، او را سیم و زر و تاج و تخت و گوهر فراوان خواهم فرستاد و از تصرف سرزمینهایی که قبلاً به ایرانیان سپرده بودم چشم می پوشم تا «سپهرم ندارد به رنج» (۸۱۵ / ۵۶۷/۳). وی در همین زمینه با مهتران کشور خود نیز سخن می گوید که:

مرا سیر شد دل ز جنگ و بدی همی جست خواهم ره ایزدی
(۸۲۹ / ۵۶۸/۳)

و برای آن که تصمیم خود را عملی سازد، گرسیوز را با هدایای بسیار به نزد سیاوش و رستم می فرستد. سیاوش و پیلتن که جنگ نا کرده با اصطلاح به هدفهای خود رسیده بودند، صلح افراسیاب را می پذیرند و سپس کاووس را از این پیروزی مطلع می سازند، ولی دریغ که بیخردی کاووس بار دیگر چهره می نماید. وی فرزند خود و جهان پهلوان ایران را بر این صلح ملامتها می کند و از فرزند می خواهد که پیمان بشکند و به جنگ

بپردازد. سیاوش که پیمان شکنی را نمی‌پسندیده است سپاه ایران را به بهرام می‌سپارد، و چون به آینده خود در ایران پیماناک بوده است به افراسیاب پناهنده می‌گردد.

در جای دیگر که پیران به افراسیاب توصیه می‌کند فرنگیس را به زنی به سیاوش بدهد، افراسیاب در پاسخ او، هم به سخنان «هوشمندی» اشاره می‌کند که به وی گفته بوده است کسی که بچه شیر نرپرورد به چنگال همان شیر کشته خواهد شد، و هم به گفتار ستاره شعران استناد می‌جوید که به او گفته بودند کشور توران به دست نبیره اش تباه خواهد شد و بدین جهت اینک که موضوع خواستگاری سیاوش از فرنگیس به میان آمده است، وی چنین مصلحت‌منی بیند که سیاوش را مدتی نزد خود بعنوان مهمان نگاهدازد و سپس او را به نزد پدرش به ایران فرستد.

چرا بر گمان زهر باید چشید دم مار خیره نباید گزید

(۱۵۹۴/۶۱۱/۳)

ولی در اینجا پیران از افراسیاب می‌خواهد که به گفتار ستاره شعران وقعی ننهد و از خرد پیروی کند و به همسری دخترش با سیاوش تن در دهد، و افراسیاب نیز چنین می‌کند. بار دیگر به هنگامی که افراسیاب آهنگ کشتن سیاوش می‌کند و دمور و گروی از وی می‌خواهند تا بر طبق رای گرسیوز، سیاوش را بکشد و بیش از این در این کار تأخیر روا ندارد، افراسیاب بدیشان پاسخ می‌دهد با آن که هنوز شخصاً گناهی از سیاوش ندیده‌ام، ولی با توجه به سخنان ستاره شعر «به فرجام از او سختی آید به سر» (۲۴۴۰/۳/۶۶۰)، از طرف دیگر نیز با توجه به گفتار منجمان می‌دانم که اگر او را بکشم توران زیر و زبر خواهد شد.

رها کردنش بدتر از کشتن است همان کشتنش رنج و درد من است

(۲۴۴۴/۶۶۰/۳)

در اینجا است که افراسیاب با آگاهی از آنچه روی خواهد داد، سیاوش را می‌کشد. و چون رستم به کینه خواهی شاهزاده ایرانی به توران لشکر کشی می‌کند

چوبشنید افراسیاب این سخن غمی گشت از آن گفته‌های کهن

که بشنیده بود از لب بخردان ز اختر شناسان و از موبدان

(۱۳۳-۱۳۲/۶۸۸/۳)

افراسیاب در آخرین لحظه زندگانی که او را به خواری از دریا بیرون می‌کشند و وی مرگ را در یک قدمی خود می‌بیند بار دیگر آن خوابی را به یاد می‌آورد که بتفصیل از آن سخن گفته‌ایم

چنین گفت بی دانش افراسیاب که این روز خود دیده بودم به خواب

(۲۳۷۲/۱۳۹۴/۵)

موضوع شگفت آور این است که رستم نیز در خواب دیده بوده است که افراسیاب به دست کیخسرو کشته خواهد شد. این مطلب را رستم با سران سپاه خود این طور مطرح کرده است:

ابر دست کیخسرو، افراسیاب شود کشته، این دیده ام من به خواب

(۳۷۶/۹۸۲/۴)

باده گساری و سور

به یکی دیگر از صفات افراسیاب نیز اشاره ای بکنیم و سپس حالات او را در میدانهای نبرد بتفصیل بیشتری مورد بررسی قرار بدهیم. از آنچه در شاهنامه فردوسی آمده است چنین بر می آید که افراسیاب مرد تندخوی جنگاور تورانی، اهل بزم و باده گساری و شرکت در این گونه مجالس نیز هست. شاید فلسفه زندگانی وی این بوده است که در کنار جنگ و گریزها و نبردهای سهمگین و شیبخونها از هر فرصت برای شکستن سپاه غم نیز باید بهره برد. چه می بینیم که او نه فقط در هنگام آسایش و پیروزی به بزم می نشیند، بلکه پس از شکستها و ناکامیهای بزرگ که باصطلاح «برای کسی دل و دماغی باقی نمی ماند» ضمن آماده ساختن سپاه برای جنگ یا جنگهای بعدی به آواز چنگ و رباب، و باده گساری پناه می برد. هنگامی که در دوران پادشاهی کیخسرو سپاهیان ایران به فرماندهی طوس از ترکان شکست سخت می خوردند و می گریزند، و پیران شخصاً خبر این پیروزی را به افراسیاب می رساند

دو هفته زایوان افراسیاب همی آمد آواز چنگ و رباب

(۱۶۹۴/۸۶۸/۳)

دو هفته سور و شادمانی به مناسبت پیروزی چشمگیر بر سپاه دشمن طبیعی می نماید همچنان که وقتی می خوانیم در یکی از نبردهای بعدی پیران سپاه ایران را وادار به پناه گرفتن در کوه هماون می کند، «همه شب ز آواز چنگ و رباب» (۴۲۸/۸۹۵/۴) سپاه توران به خواب نمی رود. ولی چنان که اشاره شد او پس از شکستهای سخت از دشمن و گریختن از برابر خصم نیز به آواز و سرود و باده روی می آورد. وی پس از آن که برای اولین بار از سپاه ایران به فرماندهی کیخسرو شکست می خورد و شبانه از آموی دریا می گذرد و تورانیان کشتگان بسیار بر جای می گذارند، بطوری که از سپاه توران «همانا که از صد نمانده ست بیست» (۸۸۹/۱۳۱۷/۵)، چون با مشورت تورانیان برای آماده

ساختن سپاه به منظور نبرد مجدد به گنگ دژ می رود

بدان جایگه شاد و خندان بخت	تو گفتی که با ایمنی بود جفت
سپه خواند از هر سوی بیکران	بزرگان و گردنکش و مهتران
می و گلشن و بانگ چنگ و رباب	گل و مجلس و رطل و افراسیاب
همی خورد می روز و شب با مهان	به هر سو فرستاد کار آگهان
همی بود تا بر چه گردد زمان	بدین آشکارا چه دارد نهان

(۹۰۵-۹۰۱/۱۳۱۸/۵)

در جای دیگر چون کیخسرو ورستم و سپاه ایران افراسیاب را تعقیب می کنند و سپاهش را در هم می شکند، بار دیگر افراسیاب در کاخ خود در گنگ دژ می نشیند و ضمن نامه ای از قفقوز چین یاری می طلبد و سپس در حالی که سپاه نیرومند خصم تا یک قدمی او رسیده است و همه راهها را بر او بسته است، افراسیاب از تجهیز سپاه خود

چو آسوده شد، زان به شادی نشست	خود و نامداران خسرو پرست
پر یچهره هر روز صد چنگ زن	به شادی به درگه شدی انجمن
شب و روز چون مجلس آراستی	سرود لب ترک و می خواستی
همی داد هر روز گنجی به باد	بر امروز، فردا نیامدش یاد

(۱۰۹۳-۱۰۹۰/۱۳۲۸/۵)

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

افراسیاب در میدانهای جنگ

در پایان لازم است ولو باختصار حالات و کیفیات روحی افراسیاب را در میدانهای جنگ و نحوه برخورد او را با دشمن، و موضوعهایی از این گونه را نیز مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، چه همانطوری که قبلاً نیز اشاره گردید، افراسیاب هم شاه توران زمین است و هم جهان پهلوان توران در مدتی بیش از سه قرن، و هم اوست که یا خود حملات به ایران را در دوره های مختلف طرح ریزی و راهبری می کند، یا برای دفع سپاهیان ایران به مقابله می پردازد. و بطور کلی ما در شاهنامه با شخصیت افراسیاب فقط از طریق همین جنگهاست که آشنا می شویم و آنچه تا به حال نیز گفته ایم اشاراتی به عملها و عکس العملهای او در برابر دشمن بوده است.

کینه خواهی از ایرانیان

همچنان که در آغاز این مقاله نیز اشاره گردید افراسیاب تورانی برای خود رسالت گونه ای در نبرد با ایران و ایرانیان قائل بوده است، او معتقد بوده است که در هر فرصت باید بر ایران بتازد و ایران را ویران سازد، شاید در بین تورانیان هیچ کس به اندازه وی در

صدد گرفتن انتقام از ایرانیان، به سبب کشته شدن تور و سلم به دست منوچهر نبوده است. او به حقانیت این امر اعتقاد داشته و با سرسختی تمام برای رسیدن به هدف خود گام برمی داشته است و هیچ شکستی او را از تعقیب این راه باز نمی داشته. مواردی که او از صلح و آشتی با ایرانیان سخن می گوید، و یا در یک مورد بدان عمل می کند، کاملاً استثنائی است. بیشتر وی این شیوه را برای مصلحت حال برمی گزیده است بدین امید که در صورت تجدید قوا کند و بار دیگر چون بلایی آسمانی بر سر ایرانیان فرود آید و ایشان را تار و مار نماید.

او در همان نخستین روزی که پدرش، پشنگ، درباره ضرورت کین جستن از ایرانیان سخن گفت، نظر خود را به روشنی در این باب بیان داشت که اگر نیایم، زادشم، در موقع خود با ایرانیان به نبرد پرداخته بود، امروز ما بر ایرانیان سروری داشتیم:

چو بنشینید سالار توران، پشنگ	چنان خواست کآید به ایران به جنگ...
سخن راند از تور و از سلم (و) گفت	که کین زیر دامن نشاید نهفت...:
که با ما چه کردند ایرانیان	بدی را ببستند بکسر میان
کنون روز تیزی و کین جستن است	رخ از خون دیده گه شستن است...
زگفت پدر مغز افراسیاب	بجوشیند و آمد سرش پر شتاب
به پیش پدر شد گشاده زبان	دل آگنده از کین کمر بر میان
که شایسته جنگ شیران منم	همآورد سالار ایران منم
اگر زادشم تیغ برداشتی	جهان را چنین خوار نگذاشتی
میان ارببستی به کین آوری	به ایران بکردی همی سروری
کنون هر چه مانیده بود از نیا	ز کین جستن و جنگ و از کیمیا
گشادنش بر تیغ تیز من است	گه شورش و رستخیز من است

(۹۳ - ۷۵/۲۴۸/۱)

از ابیات اخیر بخوبی آشکارست که چگونه افراسیاب جوان خود را مأمور انجام دادن کاری می دانسته است که بزعم وی نیایش، زادشم، در عملی ساختن آن سهل انگاری کرده بوده است. به نظر من افراسیاب تا روزی که کیخسرو گردنش را با شمشیر زد حتی لحظه ای از این اندیشه غافل نبوده است. او خود را شایسته جنگ شیران و همآورد سالار ایران می دانسته، او می خواسته است قصور و کوتاهی نیا را در این باره جبران کند. یقیناً هنگامی که وی نوذر پادشاه ایران را با شمشیر گردن می زده است به چیزی جز همین «رسالت» خود نمی اندیشیده است. اگر او در روزگار ناتوانی ایرانیان، در عهد

کی کاووس که شاه و سپاه ایران در هاماوران به اسارت درآمده بودند، به ایران می تازد، مقصودی جز این نداشته است که بر ایران سروری کند. آیا هنگامی که افراسیاب به تحریک برادر نابکارش، گرمیوز، فرمان می دهد سیاوش بیگناه را که داماد او نیز بوده و دخترش، فرنگیس، از وی فرزندی در شکم داشته است، بکشند، یا تصمیمات وی که منجر به دربدری فرنگیس و کیخسرو در دوران اقامت در توران زمین می شود، و نیز کوشش فوق العاده وی که نگذارد این دو تن از توران به ایران بگریزند، همه و همه در تائید همین مدعا نیست؟

ملاحظه بفرمایید افراسیاب چگونه در موردی دیگر سخن از انتقام به میان می آورد: رستم در دوره کی کاووس به انتقام کشته شدن سیاوش، به توران لشکر کشی می کند و تورانیان را شکست می دهد، افراسیاب می گریزد و رستم هفت سال خود در توران زمین پادشاهی می کند و در این مدت این کشور را ویران می سازد. سرانجام پس از این مدت دراز رستم عزم زابل، و طوس و گودرز و گیو و سپاه ایران آهنگ پارس و بازگشت به ایران می کنند. افراسیاب که در طول این مدت پیوسته حوادث را از دور دنبال می کرده است اینک:

چوبش نید بد گوهر افراسیاب که شد طوس و رستم بر آن روی آب
 شد از باختر سوی دریای گنگ دلی پر از کینه سری پر ز جنگ
 همه بوم زیر و زبر کرده دید مهان کشته و کهتران برده دید...
 زدیده ببارید خوناب شاه چنین گفت با مهتران سپاه
 که هر کس که این بد فرامش کند همی جان بیدار بیهش کند
 همه یک به یک دل پر از کین کنید سپر، بستر، و ترگ، بالین کنید
 به ایران زمین رزم و کین آوریم بکوشیم و این کین بجای آوریم
 ز بهر بر و بوم و فرزند خویش همان از پی گنج و پیوند خویش
 همه شهر ایران به پای آوریم بکوشیم و این کین به جای آوریم
 به یک رزم اگر بادایشان بجست نشاید چنین کردن اندیشه پست

(۵۰۴ - ۴۹۳/۷۰۸/۳)

پس او با سپاهش به ایران حمله می برد و با سوختن آبادیها و کشتن مردم کار را بر ایرانیان تنگ می کند. مقارن همین احوال آسمان نیز بر سرزمین ایران بخل می ورزد و هفت سال خشکسالی روزگار ایرانیان را تیره و تار می سازد؛ رستم در زابل است. ترکان ایران را می سوزند و از کی کاووس هم که در این زمان بی «قر» شده بوده است خبری

نیست.

حملات افراسیاب به ایران

افراسیاب در چندین مورد بی آن که کشورش از طرف ایران مورد تهدید یا تجاوز قرار بگیرد به ایران تاخته است. وی حداقل در دو سه مورد با موقع شناسی و استفاده از ناتوانی ایران بدین کار دست زده است: نخستین بار در روزگار پادشاهی نوذرت که افراسیاب به فرمان پدر با سپاهی گران در برابر نوذرت و سپاه ایران قرار می گیرد. او در این هنگام از مرگ سام جهان پهلوان ایران نیز آگاه می شود و آن را به فال نیک می گیرد. این نبرد به پیروزی افراسیاب و کشته شدن نوذرت می انجامد (۷۳/۲۴۸/۱ - ۶۱۰). با آن که در عهد پادشاهی زو، پس از نوذرت، پیمان صلحی بین ایران و توران بسته می شود، به محض آن که زو در می گذرد، در روزگار گرشاسب، افراسیاب پیمان را نادیده می گیرد و به خواری لشکر می کشد (۵/۲۸۲/۱). پس از مرگ گرشاسب، نیز بار دیگر افراسیاب به فرمان پدرش، پشنگ، از جیحون می گذرد و به ایران لشکر کشی می کند (۱۷/۲۸۳/۱ - ۲۴). این سه حمله در روزگاری انجام می شود که ایران در کمال ضعف و ناتوانی بوده است. افراسیاب در سومین یورش خود، برای نخستین بار با رستم روبرو می شود و خود را به یاری سواران ترک از چنگ او رها می سازد و فرار را بر قرار ترجیح می دهد (۳۰۲/۲ - ۵۰ - ۵۳). در این هنگام به تقاضای پشنگ پیمان صلح دیگری بر اساس تقسیم بندی جهان در عهد فریدون بین ایران و توران بسته می شود (۳۰۸/۲ - ۱۳۹ - ۱۸۲). گرچه رستم با این آشتی مخالف بوده است:

بدو گفت رستم که ای شهریار مجبوی آشتی در گه کارزار
نبد آشتی پیش آوردشان بدین روز گرز من آوردشان
(۱۸۳/۳۱۲/۲ - ۱۸۴)

هنوز از این آشتی زمانی نگذشته بوده است که چون افراسیاب از گرفتاری کی کاووس و سپاه ایران در هاماوران آگاه می گردد:

گشن لشکری ساخت افراسیاب برآمد سر از خورد و آرام و خواب
از ایران برآمد به هر سو خروش شد آرام گیتی پر از جنگ و جوش
(۱۹۹/۳۹۱/۲ - ۲۰۰)

موقعی که کی کاووس به یاری رستم از زندان شاه هاماوران رهایی می یابد، نامه ای به افراسیاب می نویسد و از وی می خواهد که به توران بسنده کند و از ایران بیرون رود.

افراسیاب در جواب کی کاووس آنچه را که در دل دارد، بی هرگونه پرده‌پوشی، باز می‌گوید:

چو آن نامه بر خواند افراسیاب سرش گشت پر کین و دل پر شتاب
فرستاد پاسخ که این گفتگوی نزیسد جز از مردم زشتخوی
ترا گرمزا بود ایران بدان نیازت نبودی به هاماوران
کنون آدمج جنگ را ساخته درفش درفشان برافراخته
بر و بوم ایران دور و یه مراست ببايد شنیدن سخنهای راست
همه شهر ایران سرای من است که تور فریدون نیای من است
(۳۷۸/۴۰۵/۲ - ۳۸۳)

در این لشکرکشی بار دیگر به یاری رستم پیلتن «دوبه‌ره ز توران سپه کشته شد» و سر بخت ترکان درآمد به خواب گریزان شد از رستم افراسیاب
(۴۰۸/۴ - ۴۰۹/۴ - ۴۱۰)

تشویق مهراب به لشکرکشی به ایران از جمله نیرنگهای حساب شده افراسیاب برای دست یافتن به ایران است. این افراسیاب است که «یکی نامه با لابه و دل پسند» همراه با هدایای بسیار بتوسط هومان و بارمان به نزد مهراب می‌فرستد و دوازده تن از دلیران ترک را در اختیار مهراب قرار می‌دهد و به او راهنمایی می‌کند که
از این مرز تا آن بسی راه نیست سمنگان و توران و ایران یکی است

(۴۴۷/۲ - ۲۳۰)

وی همچنین در ضمن نامه خود به مهراب می‌نویسد که

که گر تخت ایران به دست آوری زمانه بر آساید از داوری

(۴۴۶/۲ - ۲۲۹)

این افراسیاب است که توطئه می‌کند و به فرستادگان خود توصیه می‌نماید سعی کنید مهراب پدر خود، رستم، را نشناسد تا مگر رستم به دست مهراب کشته شود. آنگاه چوبی رستم ایران به چنگ آوریم جهان پیش کاووس تنگ آوریم
وز آن پس بسازیم مهراب را ببندیم یک شب بدو خواب را
وگر کشته گردد به دست پدر از آن پس بسوزد دل نامور

(۴۴۶/۲ - ۲۲۲ - ۲۲۴)

ملاحظه می‌نمایید آن که تراژدی کشته شدن پسر را به دست پدر در حماسه ملی ما طرح ریزی می‌کند کسی جز افراسیاب تورانی نیست که به سبب دشمنی با ایران و ایرانیان

می خواسته است با یک تیر چند نشانه بزند.

بار دیگر در عهد پادشاهی کی کاووس، افراسیاب، بی هر مقدمه ای، با صد هزارتن از سواران گزیده ترک به ایران حمله می کند. این لشکرکشی اوست که بطور غیر مستقیم ایران و ایرانیان را با حادثه ای سهمگین روبرو می سازد. در اینجا حق با کی کاووس است که وقتی از حمله افراسیاب مطلع می گردد

یکی انجمن کرد ز ایرانیان	کسی را که بد نیکخواه کیان
بدیشان چنین گفت کافراسیاب	ز باد و ز آتش ز خاک و ز آب
همانا که یزدان نکردش سرشت	مگر خود سپهرش دگرگونه کشت
که چندان به سوگند پیمان کند	زبان را به خوبی گروگان کند
چو گرد آورد مردم جنگجوی	بتابد ز پیمان و سوگند روی
مرا رفت باید کنون کینه خواه	کنم روز روشن بر او بر سیاه
مگر گم کنم نام او در جهان	و گرنه چوتیر از کمان ناگهان
سپه سازد و کار ایران کند	بسی زین بروم ویران کند

(۶۱۴-۶۰۷/۵۵۶/۳)

این جنگ به پناهنده شدن سیاوش به افراسیاب و سرانجام کشته شدن وی به فرمان افراسیاب منجر می گردد. در اینجا به دیگر جنگهای وی با ایرانیان: نبردهای او در پاسخ حمله های ایرانیان به توران برای کینه خواهی سیاوش، نبرد رستم با افراسیاب و تورانیان برای نجات بیژن، رفتن گیو به توران زمین به منظور یافتن فرنگیس و کیخسرو و آوردن ایشان به ایران، جنگ هفت گردان و رفتن به شکارگاه افراسیاب، بردن گله اسبان افراسیاب بتوسط رستم پس از کشتن اکوان دیو و امثال آن برای جلوگیری از دراز شدن سخن اشاره نمی کنم.

تعداد سپاهیان

در این نبردها و درگیریها تعداد سپاهیان افراسیاب در قیاس با لشکریان ایران متفاوت توصیف شده است: در جنگ افراسیاب با نوذر در برابر چهارصد هزار سپاهی تورانی یک صد و چهل هزار سپاهی ایرانی قرار دارند، در جنگ هفت گردان افراسیاب سی هزار سوار فقط برای اسارت هفت گرد ایرانی به میدان می آورد ولی پس از آن که برخی از نامداران سپاه و عده ای از لشکریان وی کشته می شوند، خود نیز ناگزیر روی به گریز می نهد. در حادثه کشتن اکوان دیو، رستم که برای یافتن رخس، گذارش به گله اسبان افراسیاب می افتد نخست رخس را با کمند می گیرد و بر آن می نشیند و سپس گله

اسبان افراسیاب را یک جا می راند. چون سواران و نگهبانان به سوی رستم می تازند رستم دوبهره از ایشان را می کشد. افراسیاب از این واقعه آگاه می گردد و از این که رستم به تنهایی گله اسبان او را برده و گروهی از کسان او را نیز کشته است، احساس خجالت می کند. پس با گروهی از پهلوانان و چهارپیل راه بر رستم می گیرد تا آب رفته را به جوی بازگرداند، ولی رستم یک تنه

برایشان ببارید چون ژاله میغ	چه تیر از کمان و چه پولاد تیغ
چو افکنده شد شصت گرد دلیر	به گرز اندر آمد ز شمشیر و تیر
چهل دیگر از نامداران بکشت	غسی شد سپهدار و بنمود پشت
از او بستند آن چارپیل سپید	شدند آن سپاه از جهان ناامید
پس پشتشان رستم گرزدار	دو فرسنگ برسان ابربهار
همی گرزبارید همچون تگرگ	همی چاک چاک آمد از خود و ترگ

(۱۶۳-۱۵۸/۱۰۵۷/۴)

وعده های شیرین

«به دشت آهوی نا گرفته مبخش!»

سخن گفتش درباره افراسیاب و جنگهای او با ایرانیان بی اشاره ای کوتاه به برخی از «شگرد» های جنگی وی ناقص می نماید. افراسیاب در میدانهای جنگ، بخصوص در هنگامی که متوجه نیرومندی خصم و ضعف سپاه خود می شود یا خود به رای العین می بیند که تفرقه و پراکندگی در سپاهش بوجود آمده و کشته شدن برخی از سرداران و نامداران لشکر روحیه سپاه را سخت متزلزل ساخته است، عموماً برای تهییج فرماندهان و سپاهیان خود به ایشان وعده هایی می دهد که چشمگیرست و دلگرم کننده:

در اولین جنگ با ایرانیان، در زمان کی کاووس، چون رستم با غرشی رعدآسا قلب سپاه افراسیاب را می درد، افراسیاب با سپاه خود به سخن گفتن می پردازد که من شما را برای چنین روزهایی پرورده ام تا با جنگی «هم پشت» جهان را بر کی کاووس تیره و تار کنید و سر رستم سگزی شیردل را که گردون از تیغ او خجل است به بند بیاورید. هر یک از شما که بتواند در میدان نبرد، رستم را «ز زین پلنگ اندر آرد به گرد»

بدو شاهی و چتر و دختر دهم	همش نام اسپهبدی بر نهم
همان شهر ایران سپارم ورا	به گردون گردان برآرم ورا

(۴۰۵-۴۰۳/۴۰۷/۲)

این وعده دلفریب ترکان را یکباره به حرکت و کوشش وامی دارد. ولی در همین نبردست که دو بهره از ایشان کشته می شوند و افراسیاب خود می گریزد. در جنگ هفت گردان وقتی نبرد به اوج می رسد و افراسیاب پیروزی رستم و ایرانیان را قطعی می بیند، به پیران و یسه روی می کند و می گوید به ایرانیان حمله بر «چوپیروز گرباشی، ایران تراست» (۶۵۲ / ۴۲۵ / ۲). در همین جنگ، چون رستم، الکوس را به مانند یک لخت کوه بر زمین می افکند، افراسیاب در حالی که از قدرت رستم به شگفت آمده است گردان را به مقاومت تشویق می کند که:

بکوشید و رای پلنگ آورید یکایک بدین کین درنگ آورید

(۷۴۷ / ۴۳۰ / ۲)

در جنگهای مربوط به خونخواهی سیاوش باز می بینیم که افراسیاب برای دست یافتن به رستم و کشتن وی به پیلسم که آماده نبرد با رستم شده است از همین گونه وعده ها می دهد:

اگر پیلتن را به چنگ آوری زمانه بر آساید از داوری
به توران نباشد چو تو کس به جاه به تخت و به مهر و به تیغ و کلاه
به گردان سپهر اندر آری سرم سپارم به تو دختر و افسرم
از ایران و توران دو بهره آن تست همان گوهر و گنج و شهر آن تست

(۲۵۶ - ۲۵۳ / ۶۹۶ / ۳)

در داستان بیژن و منیژه نیز بهنگامی که رستم بیژن را از چاه نجات می دهد و به کاخ افراسیاب حمله می برد، افراسیاب سراسیمه از خواب خوش می پرد و دشمن را در قلب کاخ شاهی می بیند، او ضمن سرزنش نگهبانان و سپاهیان خود که به خواب رفته اند و دشمن به مراد رسیده است، به ایشان می گوید هر «که جوید نگین و که جوید کلاه» (۱۱۶۲ / ۱۱۳۱ / ۴) باید بر دشمن راه بگیرد. وی پس از کشته شدن کاموس و اشکبوس نیز نامه ای به فولادوند می نویسد و از او کمک می طلبد و بصراحت به فولادوند وعده می دهد که اگر تو سپاه ایران را بشکنی من از تمام کشورم و از تمام گنجهایم یک نیمه را به تو خواهم داد، و با همین وعده است که او را به میدان نبرد می کشاند (۱۰۳۲ / ۲ / ۱۲۵۵ - ۱۲۵۷). در نبرد نهائی که در همین داستان بین رستم و افراسیاب روی می دهد، افراسیاب باز با سپاه خود سخن از بخشیدن گنج به میان می آورد (۱۱۳۴ / ۴ / ۱۲۲۹)، آنان با آن که مردانه می کوشند ولی با حضور رستم در جنگ چیزی جز شکست نصیبشان نمی شود.

یاری خواستن از کشورهای دیگر

موضوع قابل توجه دیگر در مورد جنگهای افراسیاب با ایرانیان یاری خواستن مکرر وی از کشورها و ملیتهای دیگرست. بدین جهت در جنگهای متعدد، ایرانیان ناگزیرند علاوه بر تورانیان با شاهان و پهلوانان و سپاهیان که به مدد افراسیاب آمده اند نیز به نبرد بپردازند. در جنگهایی که برای خونخواهی سیاوش روی می دهد حضور گروهی از بزرگان و لشکرهاى غیر تورانی بیشتر جلب توجه می کند. افراسیاب برای دلگرم ساختن پیران به وی مژده می دهد که «آمد زهر جا فراوان سپاه» (۸۲۵ / ۹۱۸ / ۴) آنگاه کاموس کشانی و خاقان چین با سپاهی عظیم

سپاهی که دریای چین را ز گرد کند چون بیابان به روز نبرد

(۸۲۶ / ۹۱۸ / ۴)

به یاری پیران می رسند. کسی که مژده آمدن چنین سپاه بیکرانی را به پیران می دهد. مشهودات خود را درباره این سپاهیان چنین ذکر می کند:

بگفتند کای نامور پهلوان همیشه بزئی شاد و روشن روان

بدیدار شاهان دلت شاد باد روانست ز اندیشه آزاد باد

ز کشمیر تا پیش دریای شهد درفش و سپاه است و پیلان و مهد

ز سقلاب چون گنبد شیر مرد چو بیورد کانی سپهر نبرد

چو غرچه ز سگسار و شنگل زهند هوا پر درفش و زمین پر پرند

چغانی چو فرطوس لشکر فروز گهار گهانی گوگرد سوز

شمیران شگنی سرافراز دهر پراگنده بر نیزه و تیغ زهر

تو اکنون سرافراز و رامش پذیر کزین مژده برنا شود مرد پیر

دل و جان پیران پر از خنده شد تو گفستی که او مرده بُد، زنده شد

(۸۵۰ / ۸۴۲ / ۹۱۹ / ۴)

رستم نیز در این جنگ، وقتی که بر قلعه کوهی می رود تا از وضع سپاه دشمن آگاه گردد، خود را با سپاهی مرکب از اقوام گوناگون روبرو می بیند:

از ایشان نمودی چو یک مهره موم سپه دید چندان که دریای روم

دگر گونه جوشن دگرگون کلاه کشانی و شکنی و زهری سپاه

گهانی و رومی و نهری و سند چغانی و چینی و سقلاب هند

درفشی نوآیین و نوتوشه ای زبانی دگرگون به هر گوشه ای

همان یاره و افسر و طوق و تاج ز پیلان و آرایش تخت عاج

چنان بود یکسر چوباغ بهشت به دیدار ایشان چه خوب و چه زشت
بر آن کوه سرماند رستم شگفت به برگشتن اندیشه اندر گرفت
(۱۳۴۷-۱۳۴۱/۹۴۶/۴)

خاقان چین هم در آغاز این نبرد به حضور مردان جنگی ده کشور اشاره می کند که «زده کشور ایدر سرافراز هست» (۱۴۹۹/۹۵۵/۴).

هنگامی که رستم و پهلوانان ایران بر این سپاه بیکران چیره می گردند، باز افراسیاب از شاهی دیگر یاری می طلبد و چنان که گذشت نامه ای به پولادوند می نویسد:

یسکی پادشا بود پولادوند رسیده منش تا به چرخ بلند
در آن کوه چین اندرون جای اوی نبود اندر آن بوم همتای او
ابا لشکری گشن و مردان جنگ سپهبد نهنگ، و سپاهش پلنگ
(۱۲۳۴-۱۲۳۲/۱۰۳۳/۴)

در جای دیگر پس از آن که رستم بیژن را نجات می دهد و بر کاخ شاهی افراسیاب شبیخون می زند و افراسیاب از برابر او می گریزد، بار دیگر افراسیاب برای گرفتن کمک به فغفور و شاه ختن (۴۲/۱۱۴۳/۵) روی می آورد و پس از گذشت دو هفته از چین و ختن لشکری عظیم به یاری او می آیند (۴۵/۱۱۴۳/۵). یکی از پادشاهانی که پاره‌ها به تقاضای افراسیاب به یاری او آمده است ولی در مراحل نهائی جنگ چون می بیند همه جا پیروزی با کیخسرو و سپاه ایران است با فرستادن هدایایی به نزد کیخسرو از کارهای گذشته خود پوزش می خواهد، خاقان چین است. کیخسرو پوزش و هدایای او را می پذیرد بدین شرط که وی دیگر به تقاضای افراسیاب پاسخ مثبت ندهد، و فغفور چین نیز چنین می کند (۱۷۰۲-۱۶۸۴/۱۳۵۸/۵). ذکر این موضوع در اینجا لازم می نماید که کیخسرو نیز برای مقابله با سپاه توران و یاران ایشان، از روم و هند و تازیان لشکریانی را به همراه سپاه ایران می فرستد (۹۸-۹۵/۱۱۴۶/۵).

ولی یک موضوع روشن نیست که در برخی از جنگهای بزرگ که پادشاهان کشورهای دیگر با سپاهیان خود به خواهش افراسیاب و به یاری او آمده اند، چرا خود افراسیاب در میدان جنگ حاضر نیست، از آن جمله در جنگ بزرگ ایرانیان با توراتیان که در آن رستم، اشکیوس و کاموس کشانی را می کشد و خاقان چین را با کمند اسیر می سازد و نیز در داستان دوازده رخ، افراسیاب در صحنه بچشم نمی خورد.

دشمن را حقیر می شمارد

افراسیاب حتی در آنجا که بخوبی از ضعف سپاه توران آگاه است و به نیرومندی خصم نیز معترف است، باز از دشمنان خود چنان سخن می گوید که گویی از قدرت ایشان بیخبرست. چنان که او در پاسخ نامه کی کاووس که او را از حمله به ایران سرزنش کرده بود پاسخی نابخردانه می دهد که:

برو بوم ایران دور و یه مراست ببیاید شنیدن سخنهای راست
همه شهر ایران سرای من است که تور فریدون نیای من است
(۳۸۳-۳۸۲/۴۰۵/۲)

در جای دیگر که از اسیری خاقان چین و شکسته شدن سپاه توران و ادامه جنگ توسط رستم آگاه شده است، با آن که از شنیدن نام رستم «همه پرنیان بر تنش خار شد» (۱۱۱۰/۱۰۲۶/۴)، چون سپاه توران، خود را آماده مقابله با دشمن نشان می دهند، افراسیاب ناگهان دگرگون می گردد و سخنانی بر زبان می آورد که جزلاف و گزاف به چیزی دیگر نمی توان تعبیر کرد:

چنین داد پاسخ که من ساز جنگ به پیش آورم چون شود کارتنگ
نمانم که کی خسرو از بخت خویش شود شاد و پدram بر تخت خویش
سر زابلسی را به روز نسپرد به جنگ دراز اندر آرم به گرد
نبیره نمانم نه پر خاشجوی به شمشیر بنشانم این گفتگوی
(۱۱۲۹-۱۱۲۶/۱۰۲۷/۴)

در جنگ دوازده رخ هم که کار به مراد ایرانیان انجام می شود، هنگامی که پیران از افراسیاب یاری می خواهد پاسخ افراسیاب به او آن است که خود به جنگ خواهم آمد و:

نه گودرز مانم نه خسرو نه طوس نه گاه و نه تاج و نه لشکر نه کوس
به ایران بر آن گونه رانم سپاه که زین پس نبیند کسی تخت شاه
به کی خسرو از من نماند جهان به سر بر فرود آیمش ناگهان
به خنجر بر آن سان بپرم سرش که گرید بر اوزار خود مادرش
(۱۴۴۲-۱۴۳۹/۱۲۱۴/۵)

پروزیهای افراسیاب

ذکر این حقیقت در اینجا ضروری است که افراسیاب شاه توران زمین که جنگاوری است کم نظیر، با آن که در جنگهای خود با ایرانیان به روایت شاهنامه در اکثر موارد سرانجام به دشمن پشت می کند، در میدانهای جنگ دلاوریهای بسیار نیز از خود نشان

می دهد و در مواردی چند، سپاهیان توران را از باده پیروزی سرمست می سازد. شکستهای او نیز برامستی نشانه ضعف و ناتوانی او نیست بلکه همه حکایت از قدرت فوق العاده دشمن و بخصوص نیرومندی شخص رستم، جهان پهلوان ایران، می کند.

در مورد دلاوری و استقامت وی در جنگ باید به نبرد او با نوذر اشاره کنیم که چند بار شخصاً با نوذر جنگ کرد و سرانجام وی را اسیر ساخت (۲/ ۲۵۱/ ۱۳۰-۳۷۰). در نخستین جنگ رستم با افراسیاب پس از کشته شدن سیاوش، چون رازاد و سرخه و پیلسم به دست ایرانیان کشته می شوند، افراسیاب از قلب سپاه توران به جنگ طوس و رستم بیرون می آید. آنچه در شاهنامه در این صحنه ذکر شده است همه معرف دلاوری و بی باکی افراسیاب است. به این ابیات توجه فرمایید:

چنین گفت با لشکر افراسیاب	که بیدار بخت اندر آمد به خواب
اگر سستی آرند یک تن به جنگ	نماند مرا جایگاه درنگ
یک امروز رای پلنگ آورید	زهر سو بر آیند و جنگ آورید
پریشان زهر سو کمین آورید	به نیزه خور اندر زمین آورید
بیامد خود از قلب توران سپاه	بر طوس شد داغ دل کینه خواه
از ایران فراوان سران را بکشت	غمی شد دل طوس و بنمود پشت
بر رستم آمد یکی چاره جوی	که امروز از این کار شد رنگ و بوی
همه میمنه شد چو دریای خون	درفش سواران ایران ننگون
بیامد ز قلب سپه پیلتن	پس او فرامرز با انجمن
سپردار بسیار در پیش بود	که دلشان ز رستم بداندیش بود
همه خویش و پیوند افراسیاب	همه دل پراز کین و سر پر شتاب
از ایشان فراوان تهمتن بکشت	فرامرز و طوس اندر آمد به پشت
چو افراسیاب آن درفش بنفش	نگه کرد با کاویانی درفش
بدانست کان پیلتن رستم است	سرافراز وز تخمه نیرم است
بر آشفست بر سان جنگی پلنگ	بیفشرد ران پیش او شد به جنگ
چو رستم درفش سپه را بدید	بکردار شیر ژبان بر دمید
به جوش آمد آن نامبردار گرد	عنان را به رخس تگاور سپرد
بر آوینخت با سرکش افراسیاب	ز پیکانش خون رفت چون جوی آب
خدنگی که پیکانش بدید برگ	فرو دوخت بر تارک ترک ترک
یکی نیزه سالار توران سپاه	بزد بر بر رستم کینه خواه

سنان اندر آمد به چرم کمر
تہمتن به کین اندر آورد روی
تگاور زد درد اندر آمد بر
همی جُست رستم کمر گاه اوی
نگہ کرد ہومان بدید از کران
بزد بر سر شانہ پیلہتن
بتابید رخ پهلوان سپاہ
سپہدار توران ز چنگش بجست
به صد حیلہ از چنگ آن اژدہا

به ببر بیان بر نبد کارگر
یکی نیزہ زد بر بر اسب اوی
بیفتاد از او شاه پر خاشخیر
کہ از رنج کوتہ کند راه اوی
به گردن بر آورد گرز گران
خروشنده گشت از دور و انجمن
ز پس کرد رستم همانگہ نگاہ
یکی بارہ تیز تگ بر نشست
ورا کرد ہومان ویسہ رها

(۳۴۱-۳۱۳/۶۹۹/۳)

اکنون که گفتگو بدین جا رسیده است، بد نیست چند کلمه ای هم از پیروزیهای افراسیاب بر سپاه ایران سخن بگوییم. در این مورد نخست باید به شکست ایرانیان در عهد پادشاهی نوذر اشاره کنیم و سپس از لشکر کشی اوبه ایران در روزگار کی کاووس، در زمان اسارت کی کاووس و بزرگان سپاه ایران و گروهی از لشکریان ایرانی در هاماوران (۴۰۳/۲ / ۳۴۶-۴۱۳). چنان که قبلاً نیز اشاره گردید این هر دو پیروزی در دوره ضعف و ناتوانی ایران انجام پذیرفته است. در جنگهایی که در عهد کیخسرو به انتقام کشته شدن سیاوش بین ایران و توران آغاز می شود همه حوادثی که به شکست ایرانیان، عزل طوس از فرماندهی سپاه ایران و برگزیدن فریبرز توسط شاه ایران به فرماندهی لشکر ایران و شکست مجدد ایرانیان و بازگشت ایشان به نزد کیخسرو برای چاره جویی منجر می گردد، از جمله پیروزیهای درخشان افراسیاب است. حالت سپاه شکست خورده ایران را از ابیات زیرین بخوبی می توان درک کرد:

چو بر زد سر از کوه تابنده شید
سپاه پراگنده گرد آمدند
کہ چندین ز ایران سپہ کشته شد
چنین چیرہ شد دست ترکان به جنگ
بر شاه باید شدن بی گمان
اگر شاه را دل پر از جنگ نیست
پدر بسی پسر شد، پسر بسی پدر
اگر جنگ فرمان دهد شہریار

برآمد سر و تاج روز سپید
همی هر کسی داستانش زدند
سر بخت سالار ما گشته شد
سپہ را کنون نیست جای درنگ
ببینیم تا بر چه گردد زمان
مرا و ترا جای آہنگ نیست
بسی خسته و گشته پر خون جگر
بسازد یکی لشکر نامدار

کنیم این جهان بر بداندیش تنگ
همه دیده پر خون و دل پر گداز
زبانشان ز خویشان پر از باد سرد...
کز ایرانیان گشت کشور تهی
(۱۶۸۰-۱۶۶۷/۸۶۷/۳)

کیخسرو این شکست بزرگ را برای شاه ایران و تمام ایرانیان «تنگ» می خواند:

زمین پر ز خون دلیران نبود
به زناخونین ببندد میان
بگریید به دریا در و مرغزار
پر از دست و پای است و پشت و میان
(۹۹-۹۶/۸۷۵/۴)

بیاییم و دلها پر از کین و جنگ
بدین رای از آن مرز گشتند باز
برادر زخون برادر به درد
به پیران و یسه رسید آگهی

چنین تنگ بر شاه ایران نبود
همی کوه از خون گودرزیان
همی مرغ و ماهی بر ایشان بزار
از ایرانیان دشت تورانیان

پیروزی بزرگ دیگر افراسیاب و تورانیان بر سپاه ایران واقعه‌ی هماون است. پس از شکست نخستین ایرانیان که در چند سطر پیش بدان اشاره گردید، بار دیگر کیخسرو سپاهی به فرماندهی طوس به توران می فرستد، این بار نیز ایرانیان کاری از پیش نمی برند، گرچه در این بار احتمالاً علت اساسی پیروزی تورانیان، جادویی ایشان بر سپاه ایران بوده است:

کز ایدر بنروتا سر تیغ کوه
بر ایشان بیاور هم اندر زمان
برآمد یکی برف و باد دمان
فرو ماند از برف در کارزار
خروش یلان بود و باران تیر
یکی حمله سازید از این رزمگاه
نیارست بنمود کس دستبرد
یکی حمله آورد چون نره دیو
که دریای خون شد همی در میان
سواران ایران فگنده نگون
ز برف وز افگنده شد جای تنگ
گرفتند زاری سوی آسمان
نه بر جای و در جای و هر جا به جای

چنین گفت پیران به افسون پژوه
یکی برف و سرما و باد دمان
چو شد مرد جادو بر آنجا روان
همه دست نیزه گذاران ز کار
بدان رستخیز و دم زمهریر
بفرمود پیران که یکسر سپاه
چو بر نیزه بر دستهایشان فسد
وز آن پس برآورد هومان غریو
بکشتند چندان از ایرانیان
در و دشت گشته پر از برف و خون
ز کشته نبد جای گشتن به جنگ
سپهدار و گردنکشان آن زمان
که ای برتر از دانش و هوش و رای

همه بنده پر گناه توایم به بیچارگی دادخواه توایم
توباشی به بیچارگی دستگیر توانا ابر آتش و زمهریر
از این سخت سرما تو فریاد رس نداریم جز تو کسی را به کس
(۳۷۵-۳۶۰/۸۹۱/۴)

پس از این جنگ هولناک که گروهی کثیر از گودرز یان به خاک و خون می غلتند، سرانجام ایرانیان در کوه هماون پناه می گیرند و برای نجات خود فرستاده ای را به نزد کیخسرو گسیل می دارند تا وی رستم را به رزمگاه بفرستد. پنج ماه دلیران و نامداران ایران در این کوه در انتظار رسیدن کمک می مانند (۴/۹۰۲/۴۴۷) تا رستم با سپاهی گران از راه می رسد. با آمدن رستم به میدان جنگ، چنان که در شاهنامه مذکورست، همه چیز دگرگون می شود.

شکست و گریز در برابر رستم

حقیقت آن است که اگر رستم در سپاه ایران نبود افراسیاب نه شاهان ایران را به چیزی می گرفت و نه پهلوانانی چون گودرز و گیو و طوس و امثال ایشان را. بررسی شاهنامه تأیید می کند که در جنگهای ایران و توران، هرگاه رستم در سپاه ایران شرکت نداشته است، نبرد، بی استثناء، به سود افراسیاب و توران پایان رسیده است. جنگ با نوذر، جنگ در عهد کی کاووس به هنگام گرفتاری وی در هاماوران، جنگ با سپاه ایران در زمان کیخسرو به فرماندهی طوس و فریبرز به خونخواهی سیاوش که بدان اشاره گردید همه در غیبت رستم بوده است و در نتیجه با پیروزی افراسیاب خاتمه پذیرفته است. تنها رستم است که به قول فردوسی حتی شنیدن نامش، جامه پرنیان را بر تن افراسیاب چون خار می کند. افراسیاب با آن که بارها در میدانهای جنگ با رستم روبرو می گردد و با او به نبرد می پردازد و در یکی دو نوبت نیز قصد جان رستم می کند، ولی بطور کلی پیوسته از رستم در هراس بوده است چه بر او روشن گردیده بوده است در جنگی که رستم پیشرو و یا حاضر باشد، پیروزی با سپاه ایران است. بد نیست در اینجا فهرست وار موارد گریز افراسیاب را در برابر رستم نیز ذکر نماییم. اولین مواجهه رستم و افراسیاب در روزگار کیقباد، که به نخستین فرار افراسیاب منتهی می گردد، شنیدنی است. رستم برای نخستین بار به همراه زال به جنگ با افراسیاب آمده است و افراسیاب نیز هنوز شاه توران نیست و به فرمان پدر به جنگ آمده است:

به پیش سپه آمد افراسیاب چو کشتی که موجش بر آرد ز آب
چو رستم و را دید بفشارد ران به گردن بر آورد گرز گران

فرو کرد گرز گران را به زین
 جدا کردش از پشت زین خدنگ
 دهد روز جنگ نخستینش یاد
 نیامد دوال کمر پایدار
 سواران گرفتند گرد اندرش
 بخایید رستم همی پشت دست
 همی بر کمر ساختم پنجه بش^۴
 (۶۰-۴۷/۳۰۲/۲)

چو تنگ اندر آورد با او زمین
 به بند کمرش اندر آویخت چنگ
 همی خواست بزدن به پیش قباد
 زمنگ سپهدار و جنگ سوار
 گسست و به خاک اندر آمد سرش
 سپهبد چو از چنگ رستم بچست
 چرا گفت ننگرفتمش زیر کش

افراسیاب چون پس از این نبرد به نزد پدر باز می گردد این حادثه را چنین توصیف می کند:

که دستانش رستم نهاده ست نام
 که گفتمی جهان را بسوزد به دم
 همی زد به گرز و به تیغ و رکیب
 نیززید جانم به یک مشت خاک
 کس اندر جهان این شگفتی ندید
 به زین اندر افگند گرز گران
 که گفتمی ندارم به یک پشه سنگ
 ز چنگش فتادم همی زیر پای
 دو پایش به خاک اندرون، سر به ابر
 کشیدندم از چنگ آن لخت کوه
 دلیری و کردار و آهنگ من
 وز آن آفرینش پر اندیشه ام
 نه هوش و نه دانش نه رای و نه هنگ
 همش کوه و هم غار و هم راه پست
 زدنش بر آن تارک نامدار
 به سنگ و به رویش برآورده اند
 چه درنده شیر و چه پیل دمان
 به بازی همی آمدش کارزار
 ز ترکان نماندی سرافراز گرد

سواری پدید آمد از پشت سام
 بیامد بسان نهنگ دزم
 همی تاخت اندر فراز و نشیب
 ز گرزش هوا شد پر از چاک چاک
 همه لشکر ما به هم بر درید
 درفش مرا دید بر یک کران
 چنان بر گرفتم ز زین خدنگ
 کمر بند بگسست و بند قبای
 بدان زور هرگز نباشد هزبر
 سواران جنگی همه همگروه
 تو دانی که شاهی، دل و چنگ من
 به دست وی اندریکی ریشه (با: پشه) ام
 یکی پیلتن دیدم و شیر چنگ
 عنانش سپرده بدان پیل مست
 همانا که گوپال بیش از هزار
 تو گفتمی که از آهش کرده اند
 چه در یاش پیش و چه کوهش همان
 همی تاخت یکسان چو روز شکار
 چنو گربدی سام را دستبرد

جز از آشتی جستنت رای نیست که با او سپاه ترا پای نیست
جهانجوی و پشت سپاهت منم به دشواری اندر پناهت منم
نماندست با او مرا تاب هیچ برو رای زن، آشتی را بسیج
(۱۱۳ / ۳۰۶ / ۲ - ۹۳ - ۱۱۳)

گمان من آن است که افراسیاب تا پایان عمر هرگز این حادثه را از یاد نبرده بوده است. زیرا وی سالهای دراز پس از این ماجرا، هنگامی که از کشته شدن کاموس کشانی و اشکبوس و اسیری خاقان چین و شکست بزرگ تورانیان آگاه می‌گردد، بزرگان توران را به حضور می‌خواند و با ایشان به گفتگو و مشورت می‌پردازد که سپاهی جنگجوی از ایران به توران آمده و سپاه ما را در هم شکسته است. در این مجلس وی به عنوان پادشاه توران زمین از قدرت فرمانده سپاه دشمن، رستم، چنین یاد می‌کند:

چه سازیم و این را چه درمان کنیم نشاید که این بر دل آسان کنیم
گر آیدون که رستم بود پیشرو نماند بر این بوم و بر خار و خو
یکی کودکی بود بر سان نی که من لشکری برده بودم به ری
بیامد چنانم ز زمین بر گرفت که ماندند گردان بدو در شگفت
کمر بند بگست و بند قبا بیفتادم از چنگ او زیر پا
چنین دستبردی و را دیده‌ام ز کار آگهان نیز بشنیده‌ام
که او با بزرگان مازندران چه کرده ست تنها به گرز گران
همان با بزرگان توران زمین چه کرده ست از بد بر این دشت کین
(۹۷۹ / ۱۰۱۷ / ۴ - ۹۷۲ - ۹۷۹)

در جنگ هفت گردان هنگامی که افراسیاب، رستم را در جوشن می‌بیند، چنان خود را می‌بازد که «تو گفتی که هوش از تن او رمید» (۶۳۳ / ۴۲۲ / ۲). در لشکرکشی ایرانیان به انتقام کشته شدن سیاوش، چون سرخه، فرزند افراسیاب، به جنگ رستم می‌رود، افراسیاب به فرزند توصیه می‌کند که خود را از گزند رستم در امان بدارد:

نگه دار جان از بید پور زال به جنگت نباشد جز او کس همال
به جایی که پر خاش جوید پلنگ سگ کارزاری چه سنجد به جنگ
(۱۴۷ / ۶۸۹ / ۳ - ۱۴۶ - ۱۴۷)

در نبردهایی که به شکست طوس و فریبرز و سپاه ایران در برابر پیران و تورانیان می‌انجامد، سپاه ایران شکست خورده به نزد کیخسرو باز می‌گردند، افراسیاب با آن که از این پیروزی بزرگ سرمست گردیده است ولی از روی بصیرت به پیران می‌گوید سپاه

را از دشمن نگهدار، زیرا هنگامی که رستم پهلوانِ کشوری است، هیچ کس نباید دمی ایمن و آسوده بخسید، چه «جز از وی مرا از کس اندیشه نیست»:

توبیا موبدان باش و هشیار باش	سپه را ز دشمن نگهدار باش...
که کیخسرو امروز با خواسته است	به داد و دهش کشور آراسته است..
ز برگشتن دشمن ایمن مشو	زمان تا زمان آگهی خواه نو
به جایی که رستم بود پهلوان	گر ایمن به خسپی بیچد روان
جز از وی مرا از کس اندیشه نیست	که جز کینه جستن ورا پیشه نیست
بترسم که بر جوشد از جایگاه	به توران برآرد ز ایران سپاه

(۳/۸۶۹ / ۱۷۰۳ - ۱۷۱۰)

چنان که گذشت هنگامی که افراسیاب از کار اشکیوس و کاموس کشانی و خاقان چین و در هم شکسته شدن سپاه ایشان و سپاه توران آگاه می گردد، در مجلس مشورتی که با بزرگان توران تشکیل می دهد نگرانی خود را از حضور احتمالی رستم در میدان جنگ بیان می کند و چون بر او مسلم می گردد که رستم در میدان جنگ حاضرست:

دلش زین سخن پر ز تیسار شد	همه پرنیان بر تنش خار شد
همی گفت پیگار او کار کیست	سپاه است بسیار و سالار کیست
که یارد شدن پیش او رزمخواه	که از تف تیغش نگردد تباه

(۴/۱۰۲۶ / ۱۱۱۰ - ۱۱۱۲)

افراسیاب در این وضع با آن که با سخنان گرم بزرگان سپاه خود را برای نبرد با رستم آماده می سازد و فرغار را برای کسب خبر به سپاه ایران می فرستد، بطور خصوصی «سفره دلش» را پیش شیده فرزند خود باز می کند که سپهدار این لشکر رستمی است که کاموس، منشور، خاقان چین، گهار، فرطوس، کندر، و شنگل را در یک نبرد چهل روزه نابود کرد. اینک هموست که به سراغ ما آمده است. بدین جهت من در اینجا ماندن را جایز نمی دانم، گنجها را به العاس رود می فرستم، اگر در جنگ با او پیروزی نصیبم نگردد، می گریزم و «شوم تا بدان روی دریای چین» (۴/۱۰۲۹ / ۱۱۷۱). افراسیاب برای توجیه بیم و هراس خود از رستم، به وصف نیرومندی جهان پهلوان ایران می پردازد تا شیده دریابد که ترس پدرش از رستم زیاد هم بیجا نیست:

هراسانم از رستم تیز چنگ	تناسان که باشد به کام نهنگ
به مردم نماند به روز نبرد	نپیچد ز زخم و نتالد ز درد
زنیزه نترسد نه از تیغ و تیر	وگر گرز بارد بر او چرخ پیر

تو گویی که از روی و از آهن است
 سلیح است چندان بر او روز کین
 زره دارد و جوشن و خود و ببر
 نه برتابد آهننگ او ژنده پیل
 یکی کوه زیرش بکردار باد
 تگ آهنان دارد و هول شیر
 سخن گویم ارزو کنی خواستار
 مرا با سوارش بسی بود جنگ
 سلیحم نیامد بر او کارگر
 نه مردم نژادست کاهریمن است
 که سیر آید از بار پشت زمین
 بفرزد بکردار غرنده ابر
 نه کشتی سلاحش به دریای نیل
 تو گویی که از چرخ دارد نژاد
 به دریا و کوه اندر آید دلیر
 به دریا چو کشتی بود بر گذار
 یکی جوشنستش ز چرم پلنگ
 بسی آزمودم به تیر و تبر
 (۱۱۶۶-۱۱۵۵/۱۰۲۸/۴)

وی در نامه خود به پولادوند نیز بنی پرده پوشی از ترس خود از رستم سخن بمیان می آورد:
 بگفت آن که این رنجم از یک تن است... که او را پلنگینه، پیراهن است
 نیاید سلیحم بر او کارگر بر آن ببر و آن خود و چینی سپر
 (۱۲۴۹-۱۲۴۸/۱۰۳۴/۴)

در داستان بیژن و منیژه، هنگامی که رستم بیژن را از چاه بیرون می آورد و بر کاخ
 افراسیاب حمله می برد، افراسیاب را مورد سرزنش و تمسخر قرار می دهد که تونه دل
 جنگ داری و نه از گردان سپاه شرم می کنی، چه بارها با سپاه بسیار به مقابله من
 آمده ای، ولی هر بار که آتش جنگ تند می شود «همه پشت بینم ترا روز جنگ» (۱۲۲۰/۱۱۳۴/۴)

چو تو کس سبکسار خسرو مباد
 بدین دشت و هامون تو از دست من
 چو این گفته بشنید ترک دژم
 چو باشد دهد پادشاهی بباد
 رهایی نیابی به جان و به تن
 بلسر زید و برزد یکی تیزدم
 (۱۲۲۷-۱۲۲۵/۱۱۳۴/۴)

در این واقعه همچنان که رستم اشاره کرده است باز افراسیاب روی به گریز می نهد و
 رستم دو فرسنگ او را تعقیب می کند (۱۲۵۱/۱۱۳۶/۴). موضوع قابل توجه آن است
 که پیران، مشیر و مشار و سپهسالار افراسیاب، نیز به هنگام سخن گفتن با کاموس
 بصراحت از شکستها و گریزهای مکرر افراسیاب یاد می کند:

بسا رزمگاهان که افراسیاب
 از او گشت پیچان و دیده پر آب
 (۱۴۵۵/۹۵۲/۴)

پایان زندگانی افراسیاب

با توجه به آنچه در شاهنامه فردوسی آمده است می توان گفت افراسیاب با آن که سپاهی نیرومند در اختیار داشته و بر سرزمینی غنی سلطنت می کرده و از کمکهای همسایگانش در میدانهای نبرد برخوردار بوده است و نیز با توجه به رسالتی که در نبرد با ایرانیان برای خود قائل بوده است و بیشتر اوقات خود را در دوران زندگانی طولانی در جنگ و ستیز با ایشان گذرانیده، از زمره پادشاهان و فرمانروایان کامیاب نبوده است، و بخصوص پس از کشته شدن سیاوش آشکارا ستاره اقبال وی رو به افول می رود. چه پس از این حادثه رستم به توران حمله می کند، افراسیاب می گریزد و رستم به مدت هفت سال بر کشور او فرمانروایی می کند و چون رستم و ایرانیان از توران باز می گردند، افراسیاب وارث کشوری ویران و غارت شده می گردد.

از طرف دیگر پایان زندگانی این قهرمان نامور و پر آوازه توران زمین نیز با غم و اندوه و ناکامی همراه است. و از آنجا که تقدیر چنان بوده است که افراسیاب به دست کیخسرو، نبیره خود کشته شود، پس همه مقدمات آن چنان فراهم می گردد تا کار با تقدیر موافق افتد.

بد نیست در اینجا به حوادثی که به مرگ افراسیاب منجر گردیده است فهرست وار اشاره ای بکنیم: در جنگ بزرگ و نهائی کیخسرو با افراسیاب پس از آن که پیران و شیشه، فرزندان افراسیاب، کشته می شوند و جنگی سهمگین بین دو لشکر در می گیرد، افراسیاب هزیمت می گیرد. بار دیگر کیخسرو و افراسیاب در گنگ دژ با یکدیگر به نبرد می پردازند، گنگ دژ هم به تصرف ایرانیان در می آید و افراسیاب از آنجای روی به گریز می نهد. سپس پیامی به کیخسرو می فرستد و ضمن یاد کردن از کشته شدگان جنگها به وی پیشنهاد می کند که اگر گنج و سپاه و تخت و کلاه و توران را از من می خواهی، همه را به تومی سپارم و خود «شوم ناپدید» (۵ / ۱۳۵۱ / ۱۵۵۱) و اگر عزم جنگ داری، ما دو تن دور از سپاه با یکدیگر به نبرد خواهیم پرداخت. با آن که کیخسرو این پیشنهاد را می پسندد، رستم او را از جنگ تن به تن با افراسیاب منع می کند. پس جنگ بانبوه دو لشکر در می گیرد و با وجود شبیخون کردن افراسیاب، تورانیان شکست می خورند. بار دیگر افراسیاب می گریزد و از آب زره می گذرد، کیخسرو در پی او از آب زره به گنگ دژ و سیاوش گرد می رود. سرانجام افراسیاب پادشاه بزرگ توران، درمانده و سرگردان، گریزان از برابر کیخسرو و سپاه ایران، در حالی که بر جان خود بیمناک بوده است، تک و تنها و بی خورد و خواب، در کوهی سر بر آسمان افراشته به غاری پناه

می برد. هوم که مردی عابد بوده است و از سالها پیش در غاری نزدیک پناهگاه افراسیاب به پرستش خداوند مشغول بوده است، چون از غار مجاور صدای مردی را می شنود که به زبان ترکی با خود سخن می گوید:

بزرگا ز هر نامور برترا	که زارا سرا نامور مهترا
رسیده به هر جای پیمان تو	همه ترک و چین زیر فرمان تو
کجیات آن بزرگان و مردان جنگ	یکی غار داری به بهره به جنگ
دلیری و نیروی و فرزاندگی	کجیات آن همه گنج و مردانگی
کجیات آن برو بوم و چندان سپاه	کجیات آن بزرگی و تخت و کلاه
گریزان به سنگین حصار اندری	که اکنون بدین تنگ غار اندری

(۲۲۶۳ - ۲۲۵۸ / ۱۳۸۸ / ۵)

هوم که از نژاد فریدون است و عبادت پیشه کرده، ولابد از آنچه در ایران و توران روی می داده است کم و بیش آگاهی داشته است، چون این سخنان را می شنود، حدس می زند که گوینده این کلمات کسی جز افراسیاب نمی تواند بود، پس کمندی را که بر کمر داشت باز می کند و به سراغ افراسیاب می رود و پس از آویزشی، وی را بر زمین می افکند و بازوان او را با کمند می بندد و شاه توران را به دنبال خود از غار به بیرون می کشد. هوم در پاسخ افراسیاب که از وی می پرسد از من که در بن غاری نشسته ام چه می خواهی؟ جواب می دهد: ترا خوب می شناسم. توشاهی هستی برادرکش، تویی که نوذر و سیاوش را کشته ای. افراسیاب که خود را نبیره فریدون معرفی می کند، از سرمکر و بزاری از وی می خواهد که لااقل اندکی بند کمند را مست کند تا دستش نشکند. هوم تحت تأثیر سخنان وی قرار می گیرد. اما بمحض این که کمند را کمی مست می کند، افراسیاب از کمند می گریزد و به دریا می جهد و ناپدید می گردد. هوم حیران در کنار دریا می ایستد، گودرز و گیو که از آنجا می گذشته اند بتوسط هوم از داستان اسارت و ناپدید شدن افراسیاب آگاه می گردند. گودرز نخست به آتشکده می رود و جهان آفرین و آتش را نیایش می کند و سپس شنیده های خود را با کیخسرو و کی کاووس که در آنجا بوده اند در میان می نهد. کیخسرو و کی کاووس بنزد هوم می روند و ماجرا را از زبان او نیز می شنوند. هوم برای دست یافتن به افراسیاب و بیرون کشیدن وی از آب به کیخسرو پیشنهاد می کند:

گر او را ز سر باز گیرد سپهر	بجنبد به گرسبوزش خون ز مهر
چو فرمان دهد شهر یار بلند	برادرش را پای کرده به بسند

بسیارزند و بر گردنش چرم گاو
بدوزند تا گم کند توش و تاو
چو آواز او یسابد افراسیاب
هم آنگه بر آید ز دریای آب
(۵/ ۱۳۹۳ / ۲۳۴۲ - ۲۳۴۵)

و بدین طریق، گرمیوز، برادر افراسیاب، را که نقشی اساسی در کشتن سیاوش بر عهده داشته و اینک در بند و زندان ایرانیان بوده است در این صحنه حاضر می کنند

بسکردند در گردنش چرم گاو
چنانچون نمادش به تن زور و تاو
بر او پوست بدرید و زنهار خواست
جهان آفرین را همی یار خواست
چو بشنید آوازش افراسیاب
هم آنگه بر آمد ز دریای آب
به دستش همی کرد و پای آشنه
بیامد به جایی که بد پایگاه
ز خشکی چوبانگ برادر شنید
بدو بدتر آمد ز مرگ آنچه دید
(۵/ ۱۳۹۳ / ۲۳۵۰ - ۲۳۵۳)

دو برادر چون یکدیگر را می بینند درباره گردش روزگار و فرازونشیبهای زندگی با هم سخن می گویند. سپس افراسیاب را با کمند اسیر می سازند و به خواری از دریا بیرون می کشند و به کیخسرو و کی کاووس می سپارند. در این هنگام است که باردیگر افراسیاب خوابی را که سالها پیش دیده بود به یاد می آورد و با خود می گوید «که این روز خود دیده بودم به خواب» (۵/ ۱۳۹۴ / ۲۳۷۲). آنگاه وی کیخسرو را که می خواهد نیای خود را بکشد مورد سرزنش قرار می دهد. کیخسرو بدیهای افراسیاب از جمله کشتن برادرش، اغریث، کشتن نودر شاه ایران و سیاوش را به یاد او می آورد. افراسیاب در این هنگام که آفتاب عمر خود را بر لب بام می بیند، چه دارد بگوید جز این که قضا و قدر کار خود را کرد و «ببود آنچه بود» (۵/ ۱۳۹۵ / ۲۳۸۳)، سپس افراسیاب از کیخسرو درخواست می کند که دخترش، فرنگیس، را ببیند. ولی کیخسرو این تقاضا را نمی پذیرد و به وی یادآوری می کند که:

کنون روز بادافره ایزدی است
مکافات بد را زیزدان بدی است
پس کیخسرو

به شمشیر هندی بزد گردنش
به خاک اندر افگند تاری تنش
ز خون لعل شد گوش و ریش سپید
برادرش گشت از جهان نا امید
تهی ماند از او تخت شاهنشهی
سرآمد همه روزگار بهی
ز کردار بد بر تنش بد رسید
مجوای پسر بند بد را کلید
(۵/ ۱۳۹۵ / ۲۳۸۸ - ۲۳۹۲)

و بدین سان داستان زندگی مردی پایان می‌پذیرد که دشمن سرسخت ایران و ایرانیان بود و گروهی کشیر از تورانیان و ایرانیان را بر اثر افزون‌طلبی خود به خاک و خون کشید و شهرها و آبادیهای بسیار در هر دو کشور بدین سبب ویران گشت. پادشاهی که برادرش، اغریز، او را «مرد آهرمنی» (۱/ ۲۷۵ / ۵۵۷) و همسرش وی را «بدگوهر» و «بداندیش» (۵/ ۱۳۴۵ / ۱۴۲۳ و ۱۴۲۸) خوانده‌اند، و نیره‌اش، کیخسرو، او را «سر جادوان» (۳/ ۱۳۴۸ / ۱۴۷۹) و «بدگوهر» «بادساری» می‌دانست که «دیوتزند بدو داده افسون و نیرنگ و بند» (۴/ ۱۱۱۶ / ۸۸۴ - ۸۸۵). کیخسرو همچنین معتقد بود که نیایش مردی است ناپاک که روی از یزدان برتافته، مردی که زبان چرب و گویای خود را وسیله‌ای برای دروغ‌گویی و جادوی قرار داده است (۵/ ۱۳۳۴ / ۱۲۱۸ - ۱۲۲۲). پیران و پسه نیز در جایی از وی با لفظ «دیو» (۳/ ۷۳۵ / ۹۵۹) و در جای دیگر با وصف «جفایشه» یاد کرده است، و گودرز پهلوان بزرگ ایرانی معتقد بوده است که افراسیاب میراث خوار ضحاک بدگوهر بدمنش و بدخوی است (۵/ ۱۲۲۵ / ۱۶۵۵ - ۱۶۵۶). مردی که چون سیاوش را کشت، همه بزرگان توران زمین بروی لعنت کردند و دخترش فرنگیس با صدایی رسا پدر را بدین سبب نفرین کرد که آواز وی به گوش پدر نیز رسید (۳/ ۶۶۵ / ۲۵۳۸ و ۲۵۳۲) و بدین سان طومار زندگی گانی مردی در نور دیده می‌شود که در حماسه ملی ما از وی با صفت «برادر کش» یاد شده است و بهمین سبب پدرش نیز به وی پیغام داده بوده است که «مرا با تو تا جاودان کار نیست» (۱/ ۲۸۲ / ۱۲).

یادداشتها:

۱- از افراسیاب در متون پیش از اسلام نیز بتفصیل یاد شده است. در این متنها نام وی با ضبطهای فراسیاب، فرنگز سن، فرنگراسیاک آمده است. بر طبق این متنها تصرف افراسیاب در امور ایران از دوران پادشاهی منوشچهر آغاز می‌گردد. او منوشچهر و جنگجویان ایرانی را شکست می‌دهد و اغریز برادر خود را که به دعای او شاه ایران و سپاه ایران از نیستی نجات یافته بودند می‌کشد. از جمله مطالبی که درباره او نوشته‌اند آن است که او «هفت کشور» را برای بدست آوردن «قر» زیر پا گذاشت ولی کامیاب نشد. اما وی مانند ضحاک و اسکندر بوسیله اهریمن فناپذیر خلق شده بود لیک اهرتزد حالت بی‌مرگی را از هر سه سلب کرد. در متون پهلوی از دژ زیرزمینی افراسیاب نیز سخن رفته است که «در کوه خدایان» قرار داشت... که فراسیاب آن را به آهن برآورد، و بلندی آن، بارش هزار تن آدمی می‌رسید و بر یک صد ستون استوار بود و به جادوی بنا شده بود و چندان روشنایی داشت که شب در آن چون روز می‌نمود، و چهار رود از آن می‌گذشت که در یکی آب روان بود و در دیگری شراب و در دیگری شیر و در دیگری ماست. و خورشیدی و ماهی مصنوعی در آن می‌گشت». کریستن سن پس از نقل مطالبی که درباره افراسیاب در

بندهشن، مینوگ، شحرت، بهمن یشت، داتستان دینیگ، دینکرت، ائوگمئنا آمده است می افزاید «چون افراسیاب دارنده نوعی از «وژ» بوده است، اندیشه جاویدان بودن او هم می بایست خود بخود از این روایت نتیجه شود. لیکن افراسیاب یکی از دشمنان پادشاهانی بود که اهرمز را بداندان بخشید، پس جاودانی بودن افراسیاب نمی توانست عطیه ای از اهرمز باشد، بلکه عمر جاودانی را اهریمن بدو بخشید و اهرمز آن را از او باز گرفته بود... علاوه بر این با توجه به داستان افراسیاب معلوم می شود که او مانند دهاگ ملون و مینوش نیست، با آن که همواره نام این دو تن در کتب پهلوی با هم و در ردیف هم ذکر می شود...». برای اطلاع بیشتر رک. کریستن سن، «کیانیان»، ترجمه ذبیح الله صفا، تهران ۱۳۵۰، ص ۱۲۶ - ۱۳۳.

۲- ژاد و عمر و گور افراسیاب در تاریخ بخارا بدین صورت ذکر گردیده است: «و اندر کتب پارسیان چنان است که وی (مقصود افراسیاب است) دو هزار سال زندگانی یافته است. و وی مردی جادو بوده است و از فرزندان نوح ملک بوده است.» ص ۲۳، «و گور افراسیاب بر در شهر بخارا است به دروازه معبد، بر آن تل بزرگ که پیوسته به تل خواجه امام ابوحنیف کبیرست رحمة الله علیه.» ص ۲۳، ابوبکر محمد بن جعفر انرشخی، «تاریخ بخارا»، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی، تلخیص: محمد بن زفر بن عمر، تصحیح مدرس رضوی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۱.

۳- از جمله رک: خواب دیدن ضحاک درباره فریدون (۱/۳۷/۴۳ - ۱۱۳)، پاسخ اخترشامان به سیاوش درباره بنای گنگ دژ که بنای آن را برای سیاوش فرخنده نمی دانند (۳/۶۲۰/۱۷۵۱ - ۱۷۷۰)، خواب دیدن سیاوش به هنگام آمدن افراسیاب به جنگ وی (۳/۶۵۰/۲۲۷۲ - ۲۲۸۲، ۳/۶۵۱/۲۲۹۶ - ۲۳۲۷)، خواب رستم درباره مرگ افراسیاب (۳/۹۸۲/۳۷۶).

۴- اگر این حادثه در میدان جنگ روی نمی داد جنگهای ایرانیان و تورانیان به صورت دیگری در می آمد: «لطف این قسمت منظومه در این است که در همان نبرد اول رستم کمر افراسیاب را گرفته و نزدیک است که این جنگ بزرگ در همان مرحله اول خاتمه یابد. اما کمر بند پاره شده و شاه بیگانه فرار می کند.» حماسه ملی ایران، تئودور نولدکه، ترجمه بزرگ علوی، دانشگاه تهران، ۱۳۲۷، ص ۷۷.